

كتاب كلستان بخط نور الدين
نعلسون



حاجون

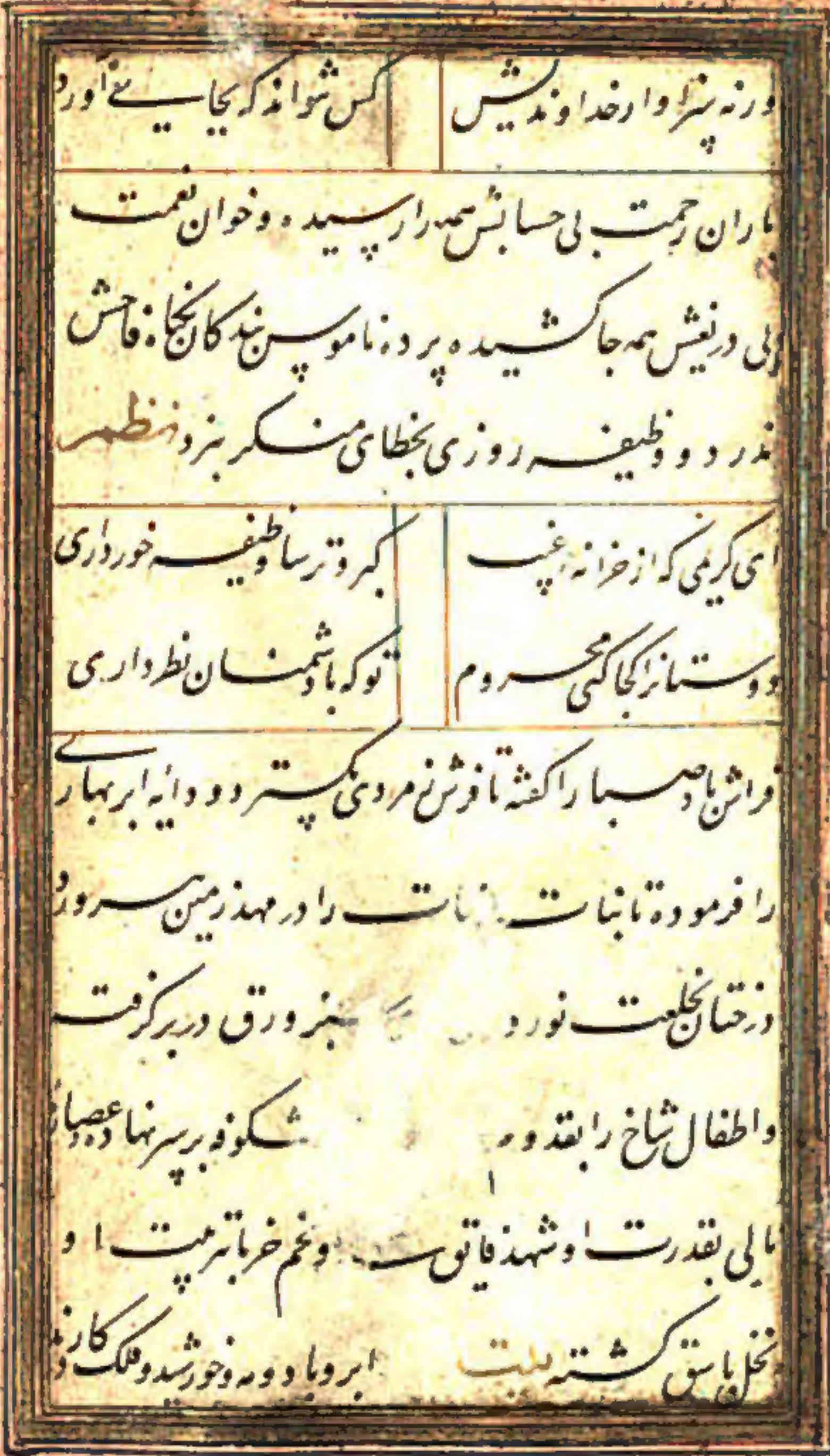
مدون من قبل
والبحر قادم الحرمين الشريفين
السلطان الغازي محمود خان
واسد واهاب
الامير محمد بن
المصطفى خان
السيف
عمد



منت خدای را عزوجل که عاقلش موجب مست
 و بشکر اندر پیش مزید نعمت سر نفسی که فرمود
 مدحیات و چون بر می آید منسج و است
 پس در سر نفسی دو نعمت موجود است
 و بر سر نعمتی که گری واجب است
 از دست و زبان که بر آید | اگر عهد و شکرش بر آید
 اعلا و آل و او شکر اقل عبادی شکر رباعی
 بند همان به که زلفش | خد بر کا چندی آورد



ورنه پندار خداوندش | کس شواهد که بجای آورد
 باران رحمت بی حسابش مهر را پسیده و خوان نعمت
 دلی در نقش مهر جا کشیده پرده ناموس پسند کا بنجافاش
 نذر دو و طیف روزی بخطای منکر بنزد **نظم**
 ای کریمی که از خانه غیب | بگرد ترا طیف خورداری
 و دست ساز کجا محسوسم | تو که باشم آن نظرداری
 تراش با صبار کشته تا فروشن مردی پترو دایه ابر بهار
 را فرموده تا بنات زناست را در مهن زمین سرور
 در حقان خلعت نورد | بنزد ورق در بر گرفت
 و اطفال شاخ را بقدم | شکوفه بر سپر نهاد عصار
 بای بقدرت او شه فائق | و غم خراب تر میت او
 نخل باسق کشته است | ابر و باد و و خورشید و فلک کارند



تا توانی کف اری و ملت بخوری

شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری

و منفر موجودات و حجت عالیهان صفوات

زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شعر

شیف مطاع بنی کریم

لیع العلی بکاکشف البهی بحاله

چشم پیچیم پیچیم و پیچیم

حسب جمع خصاله صلوا علیه و آله

چشم دیوار است را که باشد چون تو پشیمان

چیه پاک از موج بحر که باشد نوح کشتیمان

خبرست که کی از بندگان کنه کار

بمید اجابت بدرگاه

درونی خط بخند باز شش رخ اندازد بار

دری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید ما ملائیکه تقدیر تحت

من عبدی ولیس له غیری

و امید شن آوردم که بسیاری

کرم من لطف خداوند کار

عاکهان کعبه جلالتش مقصیر عبادت

حق عبادت و و اصفان حلیه جانش

ما عرفناک حق معرفت

گر کسی صفا و زین پ

عاشقان شکرستان معشوق اند

یکی از صاحب ولان محراب

مکاشفه متفرق شد و حاکم

مجان گفت از یرستان که بودی

گفت در دل داشتیم که چون بد رخت کل برسم

دمنی پرکنم بدید

صحاب را چون پدیدم بوی کلمه جانست کرد و منم زد دست

ی منع چرخ عشق ز پروانه پاموز

این بد عیان در طلبش پی خبر اند

ای تر از خیال قیاس و گمان دوم

مجلس عام گشت و پایان سید

بمجنان اول وصف تو ما ندایم

ذکر محامد انا بک سعید و حی مراد بن سعد

ذکر چهل سیدی که انوار عوام افشاد دست و صیت سخیش که در

رین مژده قصب الحب حدیش که سحر شکر می خورند و رفقه منشاش

که چون کاغذ زرمی بزنگال فضا در دست او حل شود ان که بلکه خداوند

جهان و قطب دایره زمان ام سلیمان و ناصر اهل ایمان

بابک اعظم مظفر الدینای والدین بابک ابوبکر بن سعد بن زکی

خلل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه بعین غایت

نظر کرده است و چنین منع از رانی فرموده و ارادت صادق

نموده لاجرم کافه انا م خاصه و عوام محبت گرانیده اند که

شعر

را که که ترا بر من میکنی نطق است

آثارم از آفتاب مشهور است

گر خود عیبها بدین بدست

سر عیب که سلطان سپند دست

مثنوی

کل خوش بوی در جام روزی

رسید دست محبوبی بدستم

بد گفتیم که مشکلی با بیری

که از بوی دلاویز تو پستم

بخشام کل با چسب بودم

ولیکن تیر با کل شستم

کمال نشین در من اثر کرد

و کر نه من سان خاکم که پستم

اللهم انتع پسلی بطول حیات و ضاعف ثواب حمله و چنانه

و ارفع درجات و ولایت و دمر علی اعد و شنایه با تلی

فی القرآن من آیه اللهم من بلده واحفظ ولده ایزد و عا
 و بعد پس خط پاک شیراز را به بیت حاکمان عادل و عالمان عامل
 تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد **قطعه**

یاقلم ما پس از غم از آسب دست	با بر شمع و جوی پای خدا
امروز کنش شانه بد بر سیط خاک	مانند ستانوت نامن رضا
بترست پارس خاطر چارگان شکر	بر ما و برخدا چنان فرین بسزا
یارب زبانه که از خاک فارس	چند که خاک را بود و باد را بقا

یکشب تامل ایام گذشته می کردم و بر عطف کرد و بهمن
 میخورد و پیک پرچم دل را با لباس دیده می نفتم و این پتیا
 مناسب حال خود می گفتم **مثنوی**

مردم از عمر میرود و نفی	چون که می کنم مانند بسی
ای که بچاه رفت و در خوابی	اگر این رخ روز در یابینه

جمل اکس رفت و کار پخت	کوس رحلت زدند و با ساخت
خواب نوشین با در حیل	باز دار و پیاده راز پیل
هر که آمد عمارت نو ساخت	رفت و منزل دیگری پر دخت
و آن در کجاست همچین می	وین عمارت بر سر و کپی
یار ناما پدیدار دوست دارد	دوستی را شاید اعن دارد
عیش آدمی شکم پست	تا بند ریج می خور و جغم است
بر بند و خاک که کشاید	کردل اعظم بر بند شاید
و اگر شاید خاک که توانست	کو بشوی از حیات دنیا پست
جار طبع مخالف پر کش	نخ روزی بوند با هم خوش
که یکی ز چار شد غالب	جان شیرین آمد از غالب
لاجرم مرد عارف کامل	تحد بر حیات دنیا دل
بیک و بد چون سخی سیاه	خنک اکس کوی نیکی رود

کسب عیشی بجز خوشنیت	کسب ناز و زپس ریش پرست
غمز پرست و افتاب تیز	اندیکه ماند و خواجہ غن منور
ای تہی و پست رفتہ در باز	ترست بر نیار و ری پستار
سرکہ مزروع خود خور و بخوید	روز و شب خوشی باید چید
پندہ پندی بکوش دل بشنو	راہ انیت مرد باش و برو

بعد از تامل معنی مصلحت ان دم کہ در شیم غزلت نشینم و دہم
صحبت فراہم پسند و دہم ارفشہای رشیان شویم و من بعد رشان کویم
زبان برید و بکنجی شپہ صم بکم
بہ از کسی کی نباشد زبانش ایدر حکم

یا کی از دوستان کہ در کجا وہ ایس مینودی و در حجر چپس برسم
قدیم از دور آمد خند اکہ نشاط مراغت کرد و فروش ملاعبت
پشرد جو آبش گفتم و سر از زانوی تعبدر کر رقم رچیدہ کہ کر کعب
کنونت کجای تھار پست
بکوی ای برادر لطیف و خوشی

کہ فسر و اپکت اجل در رسد

بکلم ضرورت زبان در کشتی

یکی از متعلقان منش بر حسب واقعہ مطلع گردانید کہ غلان غم کردہ است
دنیت جزم کہ بقت عمر در دنیا متکلف نشیند و خاموشی کریند تو نیز اگر
نوانی سرخوشی کبر و راہ مجانبت در پیش کننا بدت عظیم و محبت قدیم کہ
دم بر نیارم و قدم بر نذارم مگر آنکہ کہ سخن گفته شود بعبادت مالوف طریق
معروف آرزون دوستان جہمت و کفارہ بہن سہل و خلافہ رأی
صوابست و نقض رأی اولوالالباب و ذوالفقار علی اور نیام

وزبان سعدی در کام	زبان درد بان خردمند چیست
کلبہ در کنج صاحب منر	چو در بستہ باشد جدا نہ کے
کہ جوہر فروشت ماملو	اگر چه پیش خردمند خامشی است
بوقت مسامت ان بہ کہ در سخن کو ست	لا و چند طیرہ
عفتست دم فرو بنین بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی	

فی الجوز زبان از مکالمه او در کشیده فوت داشتیم در وی ارمجاده

او بگردانیدن مروت داشتیم که یار موافق بود و محبت مسافق نمود

چو جنگ اوری با کسی بر شتر	که از وی گریزت بود یا گریز
---------------------------	----------------------------

بگم نه درت بصواب چون رستم در فصل رنج که صولت بردار میداده بود

و ابا م دولت و در رسیده پیران برک بردختان چون عازم عینک

بخان اول اردو بشت ماه جدالی میل کوینده بر منابر قضا بر کل مسیح از دم

فنا ده قالی سچو عرفی بر خدای شاه غنجان شب را بوستان با بکی

از دوستان اتان صحبت افتاد

مرضی خوش و خرم و در خندان دگرش

در کم کفنی حرویه بنیاد بر خاکش ریخته

و عذر را

یا عقد ثریا از تارکش در او بخت **سفر**

روخت ما اندر با سپال	دو تهر سبج طیسر با موزون
----------------------	--------------------------

ان پراز لاهای رنگارنگ	وین پراز میوهای کوناگون
-----------------------	-------------------------

باد در پای او خفاش	کتر انید فروش بوفلون
--------------------	----------------------

با مدان که خاطر باز آمدن برای شستن غالب آمد و میشک دهنی

پیکل و ریجان پس بنل و خیمه از آن آورده و آنرا با زامدن کرده

کشم کل پستان را بجا که دانی تقالی و عهد کپتانا را و فانی نباشد و کجا

گفته اند مرجه نباید پستی را شاید کفا طریقت کشم برای تربت

ماطر و فحمت حاضران کتاب کپتانی تصنیف توان کرد که باد

خرازا بروزی او دست تطاول نداشتد و گردن زان عیش عیش را

بطیش حریف مبدل شوند کرد **مشق**

بچه کارایت ز کل طبعی	از کپتانا من سرورقی
----------------------	---------------------

کل زمین و بحر و زمین و آسمان باشد | و این کلمات همیشه خوش باشد

حالی که من این گفتیم و امن کل بخیرت و در دامنم او بخیرت که

الکرام و عروفا فصل دومان روز اتفاق بیاید

چون معاشرت و ادب محاورت در لباسی که متکلمان بکار آید

و مترسلان بلاغت پیفزاید **بسم الله** سنوز از کل نشان

ماذ بود که کتاب کلپتان نام شد **ذکر محمد و آتش**

سید سعید بکرم تمام انجا شود بحقیقت که سید

در بارگاه شاه جهان پای کردگار و پرتو لطف پروردگار

و حر زمان و کشف امان المومنین ایما المنصور علی الاعضاء

تقاریر پیرایه المذاهب بحال انام مفتخر الاسلام

بن آقا بک المعظم شاسته الاعظم ملک رقاب الامم مولی

لوک العرب و العجم سلطان الرواج و وارث ملک سلیمان منظر الدنیا

والدین ابو بکر بن سید که ادا م الله قبالحما و ضاعف جلالها

و جعل علی کل خیر الیها بکرمه لطف خداوندی مطالعه فرمایند

کرامات خداوندیش بارید **نخا** زحایشی و شش سبکیت

امید است که روی طلال درخشند **ازین** سخن کلپت با جانی و لکلی است

علی الخصوص که دیاچه سما پوشش **بنام** سعد ابو بکر سعد بن سبکیت

ذکر محمد امیر مرحوم مغفور فخر الدین ابو بکر

دیگر عروس فکر من ازین به جالی برین یار و دیدم پاس ارشاد محلیت

برندار و دور زمره صاحب ولان محلی نشود و کار که محلی کرد و

زیور قبول امیر بصر عالم عادل موبد منظر منصور ظهیر سلطنت و

شیرین مملکت کشف الفقه ملا و العشر بامر لی الفضل محب آقیا

اثم آرا فار پس بین الملک ملک الخواص فخر الدوله والدین غیاث

الاسلام و سلیمین عمده الملوک و سلایطین این بکر بن سید نصر

اطال الله عن اجل قدن وشرح صدره وضاعف اجره که ممدوح

اکابر افاق است و مجموع مکارم اخلاق **پیت**

مرکه در پاید غایت است	کنش طاعت و دشمن است
-----------------------	---------------------

بر مرکب از پیا ربندگان حویش خد متی مقین است که اگر در ادنی آن

تیا و تکاپل روا دارند و عرض خطاب و در محل عتاب مکر

ایر طایفه در ویشان که شکر نعمت بزرگان است و ذکر چهل دعا

خیر و اداجی خیر خد متی و غیبت اولیست که در حضور که آن تسبیح

تزدیک است و این کلف دور با جابت مقرون با **قطعه**

بشت و توای ملک است شد از حزم	با حق تو فرزند زادما در ایام را
------------------------------	---------------------------------

حکمت مختص است که لطف جهان فرین	خاص کند بند مصلحت عام را
--------------------------------	--------------------------

دولت باید یافت مرکه گونا ماست	که عجبش در خزیند گنبد نام را
-------------------------------	------------------------------

وصف تر که کند و گرسند اهل فضل	حاجت مشاطه میت روی دلارام را
-------------------------------	------------------------------

سبب تقصیر خدمت و موجب اختیار عیلت

تقصیر و تقاعدی که در موافقت با رکاه خداوندی می رود و بنابر آن

که طایفه حکما مند و پستان در فضایل زنجیر پهن می کشد با خیر

جریان عیش و ناستند که در سخن کشن طلی است یعنی در مک پستیا

و پستم را بنی مشط باید و دن او سی تقریری سخن بکند بر زحمته

و گفت اندیشه کردن که بگویم با رپسینا خوردن که جرا گفتم **نظم**

پسندیدم که بگوید سخن	پسندیدم که بگوید سخن
----------------------	----------------------

فرسینه نال کفستار دم	مگو کوی اگر دیر کو تبه جغم
----------------------	----------------------------

پسندیش و امکه بر او رپس	وزان شمن پس گنگ کونید پس
-------------------------	--------------------------

بسطای می به ترپ از دواب	دواب از توبه کز گوی صواب
-------------------------	--------------------------

عجف در نظرایان چند اوندی عزضره که مجمع اهل است و مرکز علماء

اگر در سیاق سخن لیری کرده باشم شوخی بود و مضاعت مزخاف

بحضرت عزت آورده شب در بازار جو مرا جی بیس زد
و پس مرغ پیش افتاب پر توی ندارد و مناره بلند بردا من کوه

الوندیت نماید مثنوی	مر که گردن بدعوی فرزند
خویشتر را بگردن اندازد	پسندی افتاده است ازاده
کس نباید بکنک افتاد	اول اندیش که می گفتار
پای پست آید پست دیوار	نخل ندیم دیله نه دستار
شاهدم مرغی نه در کمال	تغافل گفتند حکمت از که اختی

گفت از نامایان که تا جاستی نه پند پای نهند قدم خرچ قیل الولوج

مردیت پیازهای که زن کن

کرچه شاطر بود سر و پشنگ	جز زنده پشنگ ز رو پشنگ
کرچه شیرست در کرمینش	لیک موثلست در صاف لنگ

اما با قضا و پست اخلاق بزرگان چشم از عوایب زیر پستان بچشند

و در افشای بسیرایم کمتر زن کوشند کله جند بطریق اختصار از نوادرو
امثال و شعر و حکایات و سر مویخانه رحیم الله در کتاب دج
کردیم و برخی از عسر کر نمایه را و شرح موجب تصنیف کتاب این بود

قطعه الاخری

بانه پایا این نظم و ترتیب	ز ما مرد ز خاک افتاده جای
غرض نفسی است که با زمانه	که پستی را می پسندم بقالی
مکر صاحب دلی روزی حیرت	کند در کار پیکان دغای

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب اچا ز پسندی را
در مصلحت دید تا میرین روضه غنا و حدیقه علیا را بخونشت

بهشت باب اتفاق افتاد از ان محضرا تا بامال نیجام **مثنوی**

درین مدت که ما را وقت خوش بود	در هجرت شصده و پنجاه و شش بود
مرا ده نصیحت بود و گفتیم	حوالت با خدا کردیم و رسم

باب اول

در سیرت پادشاهان

باب دوم

در اخلاق درویشان

باب سوم

در فضیلت قناعت

باب چهارم

در فوائد خاموشی

باب پنجم

در عشق و جوانی

باب ششم

در ضعف و بیکاری

باب هفتم

در تاثیر تربیت

باب هشتم

در ادب صحبت

باب نهم

در سیرت پادشاهان

پادشاهی را شنیدم که بکشتن سیری اشارت کرد چاره در آن کار
نوییدی بزبانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و نقطه کشتن
یک گشته اند که دست از جان نگوید و در دل دارد بگوید شعر
وقت ضرورت چنانند که ز دست بگیرد و شیرین

از پیش پان طالپان کنور مغلوب یصول علی کلب
مک پر سید که جیگوید کی از وزیرای نیک محضر گفت ای خدا و میگوید

والکاظمیر الغیظ والعافین عن الناس

ملک را رحمت آمد و از سر از او برخاست وزیر دیگر که خدا بود
گفت ای تاجی پس را نشاید در حضرت پادشاه جز راستی سخن گفتن
این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن
در هم کشید و گفتان دروغ که وی گفت مرا پسندیده ترا مد از
راست که تو گفتی که از روی مصلحتی بود و این را بنا بر بخشی خد
مند آن گفت دروغ مصلحت امیر یا از راست فکیر **مظفر**

مر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جزو نکو گوید

لطیف بر طاق ایوان فریدون نوشته بود بیت

جهان ای برادر زمانه کس دل نذر جهان افین بند و پس

کمن تجر بر ملک دنیا و پست که بسیار کج چون تو پرورد گشت
چو اسنک ز مکن جان پاک چه تخت مردن بر روی خاک

حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سپه گیلان را بنخواست
که جمله وجود او بختی بود و خاک شد بگر چشمان او که در ششما به کسی
و نظرمی که شایر حکما از اوایل آن سر و ماند مکر درویشی که بجای آورد
و گفت منور مکر است که ملکش با در است **قطعه از خری**

من نامور بیز زمین دهن کرد و ماند اگر پستیش وی بر سر نشان ماند
و آن تیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش خنجر و کز و استخوان ماند
زند است نام فرخ نوشیروان بعد که به بسی کشت که نوشیروان ماند
خیری کن ای دامن غنیمت شما عمر زان بشیر که بانگ براید فلان ماند

حکایت ملک زاده داشتندم که کوتا به بود و حقیقت و دیگر
برادرانشینند و خبر رویاری پدر بکر است و استخار

در روی نظر کرد پیر نیر ایت و استبصار بجای آورد و کشت ای
 پدر کوتا حسد و مند به از نادان بلند نه مرد بهامت بهمت
 بهتر الشاة لطيفة والفيل حيفة

ان شنیدی که لاسر وانا	گفت روزی بابلی سر به
ست بازی اگر ضعیف بود	مجنان از طویل حسد به

بد رنجید و ارکان دست به بند برادرش جان بخشد نه

شعر

تا مرد سخن گفت به باشد	پس و منرش نه باشد
مر پیشه کان به کشتن با یی	اما که پیک خفته باشد

شنیدم که ملک را دران مدت دشمنی صعب روی نمود بود
 چون شکر از مرد و جانب روی درسم آورد و نقد مبارزت
 کردند اول کیسه که اسب در میدان جانید این پسر بود و گفت

ان من باشم که روز حنک بهی	ان منم که در میان خاک و خون بی سر
کاک حنک را و بخون شش بازی میکند	رومیدان که بگریزد بخون لشکری

این گفت و بر سپاه دشمن زدشی چند از مردان کاری پنداخت و بستا
 نمود و خون شش را از زمین خست بوسه داد و گفت قطعه

ای که شخصیت حقیر نمود	تا در شتی نمیداری
اسب لاغریان بکار آید	رومیدان کا و پروار

او رده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اند که
 جماعتی لشکر گریز کردند بهر نفره بزد و کشتای مردان شود
 تا جائه زمان بخشید سواران را بکشتن بهوزیادت کشت و بر سپاه
 دشمن زدند و ظفر یافتند ملک مرد و چشم پیر پیوسید و در کار رفت
 و مرد روز نطفه پیش کرد تا والی عهد خویش کرد برادران چند
 بر دند و مرد و طعانش کرد و ند خواهر از غم رفید و در یک

برسم زد پس دریافت دست از طعام کشید و گفت محالت که
مهرمند این سرزند ولی منرا چای ایشان میسرند پیت

پس باید بر پایی بوم | اگر محای از جهان شود دوم

پدر را از چال یکم دادند برادرش را بخواند و گوش میله
بواجب به ادب هر یک را از اطراف بلاد جانی میسر کرد تا
در پشت و تراغ بر خاپت که دو درویش در کلیگی میخند
و دو پادشاه در اقلیمی قطعند آخرت

نیم نایله کر خوردم در ده	بذل در ایشان کشیدیم در
کلیگی پس پادشاه	همچنان در بند اقلیم در

حکایت طایفه دروان عرب بر سر کوهی شسته بودند
و منفذ کاروان پسته رعیت بلدان را نگاید ایشان مرغوب
و لشکر سلطان مغلوب حکم آنکه ملازمی میسر از قلعه آکو به دست آورده

نزد و بخا و ما وای خود کرده اند بران مالکان طرف در دفع
مضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه هم بدین نیت
نماند متفاوت ایشان مشع کردند **مشورت**

درستی که اکنون گرفت پای	نیروی مردی بر آید زجا
و که همچنان در کار سی	بگردنش از پنج کیسل
چشمه شاید که قفسی	جو پر شد شاید که شمشیر

سخن من سر شد که یکی را چپس ایشان کاشند و فرصت نگاه
داشند تا قوی بر سر قومی را ند و بودند و قلعه خایله مایه
جند مردان کار دیده بهر پستادند تا در شب جیل نهان شدند
و ایشان شبانکه باز آمدند سفر کرده و عارت آورد و سلج بخان
و ضمیمت بنها و اند اول دشمنی بر پسر ایشان بخت خواب بود
جند آنکه پاس از شب بگذشت پیت

در صحرای شید و سپیای شد یونس اندر دمان ایستاد
 مردان دلاور از کین چستند و دیت و کف یکان یکان پستند
 باد اوان بدرگاه ملک آوردند ملک همه را کشن فرمود و دران
 میانج اینی بود میوه غنوان شبان نور پسیده و سپیده
 کستان خدایشتن از دیند یک از دین پای تخت ملک را
 پوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پرمجنان
 از باغ زندگانی برنجورد ایست و از ریجان اینی تمتع نیافته
 توقع ان که بخشدن ارجان بنیمنت نهد ملک روی
 در سم کشید و موافق رای بلند شناساند و کشت پست
 بر توینگان کین سر که پناهنست رقیب اهل احوال دکان کند
 نسل فساد اینان منقطع کردن اولیست که آنکس شتر و اخر که شتر
 و افنی شتر و بجه که داشتند کار خردمندانست **قطعه**

ابر اگر آب زند کی بارد	سرگز از شاخ پد بر خوری
بافرومایه روزگار بر	کزین بوریست کز خوری

وزیران سخن بشنید و طوعا و کرها پسندید و بر چهره رای یکایک این
 خواند و گفت ای خدایند دام ملک فرمود عین حقیقت است که اگر
 صحبت ان دین پست یا فنی طاعت ایشان کینتی و یکی از ایشان شد
 امانده امید و اوست که بعشرت صالحان ریت پذیرد و خوی
 خردمندان کینر که منور طفل است و سیرت نفعی و غدادان
 گروه در نهاد او ممکن شده و در حدیث است که
قطعه الاخرت

بایدان بار کشت همسر لوط	خانم از بوتش کم شد
سک اصحاب کف روز خند	پلی بیکان کف و مردم شد

این گفت و طایفه از دمای با او شفاعت یار شدند تا ملک

ز پیر از او در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم

و آن که بگفت زال را پستم کرد	و دشمن توان تیر و چاره نمود
دیدم سیاه ز چشم خود	چون شر آمد شتر و بار برد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت بر او روند و استاد ادب را
ترتیب او نصب کردند و حسن خطاب و رد و جواب و ادب
و خدمت و مگویش و امتحان نمودند و در نظر بمکملان رساند آمد باری
وزیر ارشمال او در حضرت ملک شهادت می گفت که ترمق عاقلان
در و اثر کرده است و چهل قدیم از جلیلت او بدیده ملک را
زین حال پشیم آمد و گفت پیت

حاکمیت کرد زاده کرد شود	اگر چه با آدمی بزرگ شود
-------------------------	-------------------------

پای دو برین بر آمد طایفه او باش محلت در و سو پستند و عقد
مراقت بشد تا بوقت فرصت و زرد و مرد و بر سرش

گشت و نعمت بی قیاس داشت و در معاره و در و انکای
پشت و عاصی شد ملک و پست بخشید بدان گفت و گفت

قطعه الاخری

شمس نیک از این چون کند یک	با کن تربت نشوای حکیم پس
بار کن در لطافت طبع خلعت	در باغ لاله روید و در شوره بوم خست

قطعه الاخری

ریمین شوره پسنل رنبارد	در تخم عمل ضایع کردان
نموی بباد کن و خنایت	که بد کرد بجای نیک مردان

حکایت سر تنک زاده را بر در پسرانی آغوش دیدم
که عقل و کجایستی و فهم و فرا پستی زاید الوصف داشت هم
از عهد خسروی آثار بزرگی که در ناصیه او پیدا بود و پیت
بالای سرش ز مو شندی تفاوت پتار و بندی

لی بخدمت رسول قطر سلطان آمد که حال صورت و معنی داشت و خود
 مندان گفت که تو اکبری بهرست نه مال و بزرگی که بخودت
 ز بسال انباجی پس او منصب او چید بردند و نیاحتی متهم کردند و در
 شتر او سی نیل فایده نمودند مصراع

دشمن زنده و مهران باشد دوست	ملک پرسید که موجب
-----------------------------	-------------------

خصمی انبیا با تو چیست گفت در پیاء دولت خداوندی دام ملک
 نمکنازار ایضه کردم مگر چو دو که راضی نمیشو الا بزوال نعمت من

قطعه الاخری

توانم که نیازم اندرون کی	چو در اجکنم کوز خود بوج دست
میر تباری ای چو دیگر نخواست	که ارشفت او جز مرک شوان است

قطعه الاخری

شور بختان باز و خواجه	مقبل از زوال نعمت و جاه
-----------------------	-------------------------

کر نه چند روزش پر چشم	چشمه آفتاب را چه نماه
راپ خویس مرا چشم جهان	کو بهتر که آفتاب سپیا

حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کند که دست تطاول
 مال رعیت در از کرد و بود و جو روایت آغاز نهاد تا بآنجای که
 خلق از مکیا فیلش بچنان رفتند و از کربت جو رشن را غربت گرفتند
 چون رعیت کم شد از شعاع ولایت نقصان پذیرفت و خزین
 تنی ماند و دشمنان زور آوردند **قطعه الاخری**

هر که فریاد رس و نصیبت خواهد	کو در ایام سلامت بخواند وی گوش
بنده حلقه گوش از نواز سی بر و	لطف کن لطف که پکار شود و حلقه گوش

باری مجلس او در کتاب شانسانه می خواندند و زوال مملکت
 خفاک و عهد فریدون وزیر از ملک رسید که هیچ توان دانستن
 از فریدون که گنج و ملک و حشم داشت چگونه مملکت بروی مقرر شد

گفت چنانکه شنیدی خلقی مقصب برو کرد آمدند و تقویت کردند
پادشاه شد وزیر گفت ای ملک چون کرد آمدن خلق موجب
پادشاهیت تو مخلص را چه ایشان میکنند پسر پادشاهی کردند و نداری

مست

سنان که لشکر جان پروری	که سلطان لشکر کند پروری
------------------------	-------------------------

ملک گفت موجب کرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد گفت
پادشاه را کرم باید ما برو کرد آیند و رحمت ما در پناه تو و شش
ایمن شینند و ترا این مرد ویت مشنوی

کنند جویش سلطانی	که نیاید زکر که جو پانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند	پای دیوار ملک خویش کند

ملک پند وزیر را صبح موافق طبع مخالفت نیامد روی آنحضرت در هم
کشید و بر ذراتش پستاد بسی بر نیامد که بی عم سلطان بناعت

برخواستند و بقاومت لشکر آرپستند و ملک پدر خواستند
نومی که از دست تظاول و جان آمد به بودند و پریشان شده
برایشان کرد آمدند و تقویت کردند و ملک از تصرف این فرت
و بر زمان متدر شد **قطعه الاخره**

ما و شایسته کور و اوار دستم بر زیر دست
دوستان دشمن زور و اورست

باز عیت صلح کن ز حنک خشم ایمن نشین
زانکه شایسته عادل را رعیت لشکریت

غم زیر دستستان نخور زینهار
بر پس از بردستی و زکار

حکایت با و شایسته با غلام عجمی در کشتی شت غلام
دیگر دریانمیده بود و محنت کشتی نیاز موده گریه و زاریها و لرزه
را ندانمشان افتاد ملک را عیش از و متعجب بود که طبع باز که

پادشاهانرا مثال این صورت بنده جاره پستندگی در ان کشتی
 بود ملک را گفت اگر فرمان سی من اورا بطریق تعصفا موشش کنم
 گفت نهایت لطف و کرم باشد بفرمود تا غلام بد ریافتند
 چند نوبت غوطه خوردازان پس موشش کشتند و پیش کشتی آوردند
 بدو پت و نکان کشتی و بخت چون برآمد بکوشه پشت و قرار گرفت
 ملک را تعجب آمد گفت درین جکت بود گفت از اول محنت غرقه
 شدن خشنود بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست بجهنم قدر
 حاقیت کسی دانند که مصیبتی گرفتاراید **قطعه الاخری**

ای پیر زمان چون خوش تمایم	مشتوق منیت آنکه بزرگ شست
حوزان شستی او زخ بود اعراض	از دوزخیان پس که اغراض شست

بدست

رقیب میان آنکه یار شش بر	تا آنکه دو چشم اشخار شش در
--------------------------	----------------------------

حکایت سر فرزند گشتند از وزیران پدر در خطا دید
 که بنده فرمودی گفت خطیای معلوم کردم و لیکن تقصیر نیست که مهتا
 من در اول ایشان نیکی کرانیت و بر عهد من عثماد سیکل ندارند
 رسیدم که از هم گزند خویشش منک باک مکنشند بر قول
 حکما را کار بستم که گفت **از قطع الاخری**

از آن تو تر پند پس ای حکیم	و کربا جو اوصد برای بکنک
از آن بر پایی را یعنی زنده	که ترسد سرش بکوبد پسک
نه منی که چون کربا جسته شود	بر آرد بخشکان چشم لپک

حکایت یکی از ملوک عرب بنحور بود در حالت
 پیری و امید از زندگانی منقطع کرده که پواری از دور در آمد
 و بشارت آورد که فلان قلع را بدولت خدا توک شایم و ثمنان
 اسیر آمدند و سپاه و رعیت مطیع فرمان شدند ملک نفیسی مرد

از دل پر در آور و کشت این مرد مرا نیت دشمنانم رایت
مینی و ارشان مکت را قطع از آخرت

دیرین امید بر شد در غم غریز	که انچه در دلت از درم فزاید
امید پسته بر آمد ولی جو سودان	امید نیت که عمر گذشته باز آید

قطع از آخرت

کوس حلت بگفت پست اجل	ای دو چشم و دواعی بگریسد
ای کف دپت و مساعد و بازو	مده تو دپت کید که بکینسد
بر من وقت داده دشمن کام	آخو ای دوستان گذر کسد
روز کارم بشد بنا و اسینه	من کردم شما حد بگریسد

حکایت بر بالین تربت یحیی سفیر علیه السلام در جامع
دشمن متکف بودم که یکی از ملوک عرب که بنی افضالیه معروف
بود در آمد و نماز و دعا و زیارت کرد و حاجت خواست منظر

در ویش میغی بنده این خاک در

و انان که میغی ترند محتاج ترند
انکه مرا کنت از انجا که مت در ویشان است و صدق محاملت ایشان
خاطر می سر این کنسید که از دشمن صعب اندیشه نام کم دشمن عیت
ضمیمت رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه پنی **قطع**

نیاروان توانا و قوت پر دپت	خطاپت پنجه پکنن تا توان گپت
ترسد انکه بر افتاد کان خنشايد	که کر ز پای در اید کش کمر دپت
مرا که تخم بدی کشت و دشمن یکی دپت	دماغ پدید بخت خیال اطلت
از کوشش من برون آرد و اطلت	و کر تو می ندی داور روز دپت

مشق

بنی آدم اعضایی یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
جو عضو بی بد و در آور در کل	و کر عضو بار انسان در
بجز محنت و دیکر این بی سیغ	شاید که زامت نند او بیغ

حکایت درویش پستحاب الدعوه در بغداد پیدا بحاج

یوسف را خبر کرد و بخواند شش گفت بر من عای خیر گفت خدایا
جانش پستان گفت از بهر خدا ایچ دعا پست گفت دعای خیر
است ترا و جمله پستانان را مشغول

ای زبردست زبردست ازار	کرم تاسی که با نداین بازار
بچه کارایت جهان داری	مردمت به که مردم ازاری

حکایت یکی از ملوک بنی انصاف پارسی را پرسید
که از عبادات کدام فاضل تر است گفت ترا خواب نیم روز تا در آن
یک نفس خلق را نیاز است **قطعه الاخری**

ظالمی را خفته دیدم هم روز	کشم این ترا پست خوابش ده
و آنکه خوابش بهتر از پست است	انجان مزه کاینه مرد

حکایت یکی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت

روز کرده بود و در پایان پستی می گفت

اراجان خوشتر ازین یک دم است	اگر نیک و بد اندیشه و اگر غم است
درویشی بر نه بر ما خفته بود چون این پست	بشنید گفت پست

ای که با قبال تو در عالم نیست	گیرم که غمت نیست غم ما نیست
-------------------------------	-----------------------------

مک بر حال ضیف او رحمت آورد و صرّه نزار دنیا را روزن هرون
داد و گفت ای درویش دامن دار گفت دامن از کجا ارم که جانم ارم
رحمتش زیادت گشت و جابه بران مزید کرد و شش و پتا و درویش
ان جمله را یکدگر برداشت و با نذک دست به بخورد و باز از نظم

فرار برکت ازادگان کمر دال	نه صبر در دل عاشق لب در غزال
---------------------------	------------------------------

در حالتی که را بروای او بنود حال گفت روی از درم کشید
و از آنجا گشته اند که اصحاب فطت و خیرت از حدت صورت

پادشاهان بر خبر باشند که غاب اوقات ایشان بمغلات

امور مملکت متعلق باشد تحمل از دوام عام که مشنوی

حراش بر وقت بادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه
بحال سخن بانی نه ز پیش	برپه بود که سخن میرقد ز خویش

گفت این که ای شوخ چشم مبر که چند آن نعمت بخندین مت بر انداخت
برایند که خسر نیز پت المال نقد پاکین است نه طمع خوان شیا طین
ایلمی روز روشن شمع کافوری بند زود باشد گشت روغن زنی حراغ
یکی از درانی اصح گفت ای ملک مصلحت آن می بینم که چنین کار از او بگفت
بغایتی مجری دارند تا در خسر جیره اف بخت اما آنچه فرمودی از زجر
و منع مناسب سیرت ارباب تمت نیست کی را بطف امیدوار
کردن و باز بنومیدی خسته کرده اندین بدست

بروی خود در طمع باز توان کرد	جو باز شد بد رشتی فرا توان کرد
------------------------------	--------------------------------

قطعه الاخری

کس چند که شکنجان جاز

لب آب شور گردانید	مردم و مرغ و مور گردانید
-------------------	--------------------------

حکایت یکی از پادشاهان شیرین رعایت مملکت پستی کرد
و لشکر را بسختی داشتی لاجرم دشمن صعب روی نمود
و همه پست بدادند مشنوی

جو دارند زار سپاسی مرغ	درغ ایدش دست بر دین تغ
به مردی کند وصف کارزار	جو پیش تیغ باشد و کارزار

یکی را از آنان که خذر کردند با من دوستی بود گفتم و نیست ولی سپاس
و پخته و ماقی شناسی که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و
حق و نعمت سایان در نور و دگفت اگر بگرم معذور داری شاید
که اسپسم بی جو بود و نوزین بگو و سلطان زربا سپاسی
نمیخند کند با او بجان جوامزدی توان کرد بدست

زربده مرد سپاسی نامرند	او کرش نرند می سپرند در عالم
------------------------	------------------------------

حکایت یکی از وزیران سزول شد بخله در ویشان درآمد
و برکت ایشان در وی اثر کرد و جمیع خاطرش و پست داد ملک را دیگر
با او دل خوش کرد و عمل فرمود و بوشش نباید و کن معزولی به که مشغول

مربایع

انام که کنج عافیت نشینند	ندان بیک و دمان مردم سپند
کاغذ بدیدند و قلم بشکستند	وزر پست و زبان حرف گیران سپند

ملک گفت مرا این را خردمند کاسینه باید که تدبیر مملکت را شاید
گفت نشان خردمند کافی نیست که بحسین کارها تن درند

ملیت

همای بر سپر غانان شرف دارد	اگر استخوان خرد و دوجا نور نیاز دارد
----------------------------	--------------------------------------

حکایت سپه گویان گفتند ترا ملازمت صحبت شیر

بچه و جاحسب را شاد گفت تا فضل صیدش میوزم و ارش
و دشمنان در پناه صوشتش این میباشتم گفتند اکنون که بطل حاش
در آمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا از دیگر نیایستی تا بخله جاحسب
در آرد و از بندگان مخلصش را دکت بجهان از بطنش می این پستم

ملیت

اگر صد پان کس ترش سرور	اگر یک دم در و افتد بسوزد
------------------------	---------------------------

افتد که ندیم حضرت سلطان زرباد و باشد که سپر برود و حکما گفت
از تمون طبع پادشاهان بر حد باید بود که و تیم بلا می برود و دیگر
بیشنامی خلعت دهند و کشته از طرافت بسیار منزه میمان است
و عیب میکان ملیت تو بر سر قد ز خویشش باش و قمار

بازی و طرافت بندهای بگذار **حکایت** یکی از رفیقان
شکایت روزگار مخالف پیش من آورد و گفت کخاف اندک دارم

و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی آرم بار ناخاطرم آید که با ظلم و کرم
 مثل کیم اور مران صورت که زندگانی کرده شود و کیسه رزیک
 و بدمن اطلاع نباشد بدست

بکر زینت و کین انت که کیت	بجان لیس که بر و کس کیت
---------------------------	-------------------------

بازار شامت اعدا بر اندیشم که بطرف در قهای من بچند و پس مرا
 در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند **قطعه الاخری**

مپن این بی حیت را که مرکز	نخواهد دید روی نیک بختی
زن پالینه که زیند خویش را	زن و فرزند بگذار بختی

و درین علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی دائم اگر بجا شما جیتی
 معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد تقیت عراز عهد بشکران
 بدو آمدن شوانم کثتم ای برادر عل و شامان دو طرف دار و
 امید است و پیمینی امیدان و پیم جان خلاف رای خردمندان

که گفته اند و پستان بد زندان کار اینست که بر سفره دشمنان و غایت

قطعه الاخری

دو پست شمار که در نیت رند	لاف یاری و برادر خواندیک
دو پست از دکان گیر و دست	در پریشان جای و در ماندیک

دیدم که تنبلی می شود و وضعت بغرض می شنود و نزدیک حساب
 دیوان رقم سپا بده معنی که میان بود و صورت حال کف بستم
 با کار می منحصر ش ضب کرد و ز جندی رین گذشت لطف طبعش در چگون
 تدبیرش پسندید کارش از ان مرتبه در گذشت و مرتبه بزرگتر از ان
 ممکن گشت همچنین بچاوش در تریته بود و با اوج ارادت بر سید
 مقرب حضرت سلطان مشارالیه و مقصد علیه کشت بر سلامت شاس

شادمانی کردم و گفتم **بپست**

منشین ترش از که دشنام کبر	آنخاپت ولی میوه شیرین ارد
---------------------------	---------------------------

در آن قریه مرا با طایفه یاران اشاقی سرافرازا و چون از زیارت که
باز آمدم و در منزل اقامت گزیدم و نظام حاشی دیدم و ریشاں و در
میانت درویشان گفتم چه حالت گفت با بختی که گفتی طایفه
بر من چید و دند و بخاشتم متهم کردند و ملک و ام ملک و کشف حقیقت
آن نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کله حق خاموش
شدند و صحبت و یرینه فراموش کردند قطعه الاخری

زیبایی که پیش خدا و نجا	نیایش کنان است بر بر نهند
و کرد و کارش در آرد پای	ملکت کنان ای بر سپر نهند

فی الجمله با انواع عقوبت گرفتار بودم تا درین منفه که مرده و سیلاست
جناح برپسید از بند کراغم خلاص گردند و ملک مورد و ثم خاص شتم
در آن نوبت اشارت من قبول نیامد که گفتم عمل ما شاه چون سپهر
در بایست سپردمند و خطرناک یا کج بریسری یا دطلیم پسری

حاکم این سخن اعظیم پسندید و اسباب معاش را را فرمود تا
باز میآوردند و موت یا قتل و فاکنشده گرفت بگشتم و مرین
خدمت یوسیدم و عذر جرات بنحو استم و گفتم قطعه

حکمه قبله حاجت شد از دیار رسید	روند خلق قیدارش از بسی ورسید
را تکل اشال میاید کرد	که پس چکس نزد بر دخت بی برسد

حکایت ملک زاده کنج فراوان پذیر مرث یافت
دست کرم بر کشاد و دوا پنجاوت بداد نعمتی دروغ بر سپارد و رعیت بر

قطعه الاخری

نیایا شد شام اطبله عود	بر آتش که چون غریب سوید
بزرگی ادیت بخشندگی کن	که دانه نهیشتانی زوید

کی ز حسیای سینه پذیر صحتش آغاز کرد که ملک شین مرث یافت
بسی اندوخته اند و برای مصلحتی نناده دست از این حرکات کوتاه کن

که واقعه پیشاپیش و دشمنان ازین بیدار که وقت حاجت روزی باشد

قطعه الاخری

اگر کنی کنی بر عالمیان شش	رسیده که خداست بر این
چراپستانی از مرید جوی سیم	که کرداید ترا سر روز کنی

مک را روی ازین سخن در سم آه و موافق طبع بندش نفیاد و مراورا
زجر فرمود و گفت خداوند تبارک و تعالی مرا ملک این مملکت
کرد ایند پست که بخورم و بجشم نه با سپاسم که که دارم

قصه

نارونک شد که جمل خان کنج داشت	نوشیروان فرود که نام کوک داشت
-------------------------------	-------------------------------

حکایت آورد که اند که نوشیروان عادل در شکارگاه
صیدی بجاب کرد و نمک بنود غلامی بروی پستاد و ایند
نارونک آرد گفت نمک تعمیرستان داده خراب نشود گفت ازین

قصه

یا ز بهر دوست کند خواب و بختار یا موج روزی افند شش و بختار
مصلحت نیرم ازین پیش و پیش را بدست خراشیدن نمک
برجاحت پاشیدن برین یک اختصار کردم و کمش **قطعه**

نما پستی کنی بند بر پای	جو در کشت نیاید بند مردم
و که ره کرداری طاقت نیش	کن گشت در سوراخ کردم

حکایت تنی چند صحبت من بود و طایفه ایشان صلاح اراست
دیکه از بزرگان در حق این طایفه پس ازین منع داشت و اداری
میر کرد تا یک از اینان حریکته کرد و نمک پایب حال درویشان
طنین سخن سپید و بازار اینان کاپد خواستم تا بطریق کفاف
یاران پخلی کرد و نام نمک خدش کردم در باغ و باغ و دغا کرد
معدور شد و ششم که طریفان گفتند از قطعه الاخری

در میر و وزیر و سلطان را	نی و سیلت کرد پس از من
--------------------------	------------------------

یک و در بان یافتند عجب این کرپان پس روان و امن
خدا که مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من و قوف یافتند بگرام
و او روزند و بر تر مقامی میمن کردند اما تواضع فرور شستم

بیت

بگذار که بند بکینم	تا در صف بندگان شینم
--------------------	----------------------

گفت **مصلح** الله الله چه جای این سخن است **بیت**

که بر پر و خشم من نشینی نازت بکشم که نازیشی

نیست الخله بشستم و از مردی سخن بویستم تا حدیث زلت

یاراں در میان آمد و گفتم **قطعه** الاخری

جسمم دید خداوند سابق الانعام	که بند در نظر خویشم از مردی ارد
------------------------------	---------------------------------

ندار است پس بزرگوار و حکم	که جرم چند و نام بر قرار می ارد
---------------------------	---------------------------------

بدن میسر عرض آن هم شدن **قطعه** الاخری

پس نیاید بخاند ویش	که حسن از زمین و مانع بد
--------------------	--------------------------

یا به شویش و غصه راسیت شو	یا بجزیبه پیش رانع بن
---------------------------	-----------------------

گفت این موافق حال من گشتی و جواب سوال منیاوردی شنیده

که که خیانت و زرد و دستش از چاب بلرز و نظر

راستی موجب رضای حد است	کس ندیده که کم شد از ره راست
------------------------	------------------------------

و گماند جبار کس از جبار کس جان بختد حرامی از سلطان و دزد

از پا سپهان و فاقش از غار و روپسی از تحجب و از آنکه

چاب کس است از محاسبه جبار کس **قطعه**

کمن فریخ روی در عمل از خود است	که وقت رفع تو باشد بحال دشمن کس
--------------------------------	---------------------------------

تو پاک نشود رای برادر کس پاک	ز تند جان پاک کا زران بر کس
------------------------------	-----------------------------

گفتم حکایت رو باه مناسب حال تیت که دیدم شکر نرین

و اثمان و نیز ان کسی کفرچ اوقت که موجب مخالفت گفت
 شتر را بخود می گیرند کفانی دان شتر را با توبه پست و ترا
 بد وجه مشابعت گفت خاموش اگر چسودان بغرض که نید سرست
 کرا غنم خلیص من ارد تا تفتیش حال میکنند و تا تریاک آورد و شود
 مار کزیده مرده باشد ترا بجنین فصل است و دیانت و تقوی و اما
 امانتینان در کین اند و مدعیان کوشه نشین اگر انجیر است پست
 بخلاف تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه افی در ان حالت
 کرا مجال مخالفت باشد بصلحت ان می بینم که ملک قناعت
 حراشت کنی و ترک ریاست کنی که عاقلان گفته اند پست
 بد ریاء در منافع نیست شمار است | او که خواسته سلامت بر کار است
 این سخن شنید و روی در هم کشید و سخن بخش امیز گفت
 که این عقل و کفایت و فهم و درایت قول حکما در پست اند

یکوستی کشتی اتفاقا از و حریکے صادر شد که در نظر سلطان پسند
 آمد مصادره فرمود و عقوبت کرد و سرسکان بوقت نعت او مقرر
 بودند و بشکران مرتین در مدت یک کل و رزق و ملاطفت کرد و یکی
 و زجر و معاقبت روانداشتی **قطعه الاخری**

صلح با دشمن که خواسته مرگ که ترا	در قنایب کند و نظر تحسیر کن
سخن اخراج من بیکند و مودبی	سخن تلخ نوحه ای منس سر کن

این مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی پسران آمد و تفسیر در زمان
 بماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی و خفیه پاشا فرستاد
 که ملوک ان طرف قدر جفا بزرگوار می پستند و بی غرضی کرده
 اگر رای عزیز فغان پسند خلاصه بجانب اتفاقی کند در حالت
 خاطرش هر چه تا ترسی کرده شود و اعیان مملکت بدیدار روی منقرض
 و جواب این حرف را منتظر خواهد چون بن قوف یافت از خطر آمد

در حال جو سینه مختصر که اگر بر ملا افتد نه باشد بر قفای و رقیق است
 و روان کرد و یک از متعلقان که برین قوف بود ملک را اعلام کرد
 که فلان که حسن فرموده با ملک نواحی مرا پست دار و ملک بهم برید
 و کشف این خبر فرموده قاصد را گرفتند و رسالت را بخوانند
 نوشته بود که حسن الطیرین رکان شریف است و شریف قبول
 که فرموده بند را امکان اجابت نیست بحکم آنکه پرورد نعمت این خاندانم
 و باندک مایه تفر خاطر باولی نعمت قدیم بی وفایه توان کرد

پیوسته

از آنکه بجای تیت مردم گرمی غدر شنیدار کند بمری پستی
 ملک را سیرت حق شناسی از و پسند آمد خلعت و تخت شید
 و عذر خواست که خطا کردم که ترا سینه خطایه پازردم
 گفت بنده در حالت خداوند را خطایه نمی چند بلکه تقدیر

نامد پشکار بد روزگار مانده بر و نعمت صد هزار

حکایت مردم ازاری را حکایت کنند که پسکی بر سر
 صالحی زد در ویشن اجمال تمام نبود پسک را نگاه می داشت
 باز مانی که ملک را بران لشکری چشم آمد و در جانش کرد
 در ویش اندر آمد و آن پسک بر سرش گرفت کشتا کویستی مرا
 پسک جراز دی کث من فلانم و این همان پست که در فلان تاریخ
 بر سر من دی کث جنین روزگار بودی کث از جاست اندیشه
 می کردم اکنون که در جاست یا ثتم فرصت غنیمت و استم
 که بزرگان گفت اند **مشق**

پنداری را چون پختی تیار عاقدان تسلیم کردند خستیار
 خودداری ماخن درنده سیر بادوان آن که کم گیری پستیر
 سرکه با پولاد بازو خسته کرد ساعد سپهر خور را خسته کرد

باشاد پیش بند و روزگار بس بکام و دوستان فرشتگان

حکایت یکی را از ملوک مریضی یال بود که عادت کرد
ان کار دن او بستر طایفه از حکمای یونان متفق شدند که مریض در
دوای نیست مگر زمره آدمی که بحدی صفت موصوف بود و طلب
کردند و متحان سری یافتند ما در و پدرش شش و نعت بی کران
بخشود که دایند و قاضی فتواد که خون یک از رعیت
سلامتی پادشاه را روا باشد جلا و قصد کرد بر و بسوی سپاه
کرد و بختید ملک پرید که در چالت به جای خندیت کنت
ماز فرزدان بر پدران ما و ران شد و دعوی شقیضه بر
و داد از پادشاه خواست اکنون پدر و ما و بخت حظام و
مرا بخون در سپردند و قاضی بستم فتواد و سلطان مصالح
خویش اندر هلاک من می پند بخدای عزوجل سنج نپای نمی نم

فد بر خل زاید کشت پنا و ظلم در جهان اول بیک بود و پست و سر کس
که آمد بران مزیدی کرده تا بدین غایت رسید و اپست

قطعه الاخری

اگر ز باغ رعیت ملک خورد پی	بروزند غلامان او دخت از رخ
نیم چینه که سلطان پستم رواورد	زنده لشکرا تیش هزار مرغ پسرخ

حکایت عالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی و خانه
سلطان آباد کرد و دینم خبر از قول حکما که گفت اندر که خدایا
عزوجل ساز و تا دل خلق دست از دندای تعالی همان خلق را
بر روی کار و داد ما را از روزگار شش و پست

آتش سوزان بخت با سپند	انچه کند دو دل در دند
-----------------------	-----------------------

حکمت پر حمله حیوانات کونید که شیر است و اذل جان
خوابتاق خردمند ان خراب بر داری که شیر مردم خوار

مشنوت

مسکین نه اگر جہتی میریت

جون ہا رسی کشد عزایت

کاوان حسن ان باربر دار

بہ زاد میان مردم ازار

گویند ملک را طرینے از دایم اخلاق او بقراین معلوم شد

در شگجہ شیدش و با نواع عقوبت بکشت **قطعة الاخری**

حاصل نشود رضای سلطان

تا خاطر بندگان نوبتے

خواہے کہ خدا بر تو بخشد

با خلق خدا یہ کر کویتے

آورد و اند کہ یکے از پسم دیدگان وی بکشت و بر حال تباہ

و یہ تامل کرد و گفت **قطعة الاخری**

نہ سر کہ قوت بازوی منصبی دار

بسلطنت بخورد مال مردمان کز آزار

نواں خلق فرو برد و استخوان شست

ولی شکم بدرد و چون بکیر و اندر ما

مثنوی

مثنوی

پیش کہ بر اورم ز دست برآید

مہم شس تو از دست تو میخوامم داد

سلطان زاد دل ازین سخن ہم برآمد و اب در دیدہ بگردانید و گفت ہا کہ

من او تیر بود کہ خون حسین طفلینے کماہ رنجین پر و شمش را موسید

و در کنار گرفت و نعت بسیار بخشید و از او شکر و چنین

گویند کہ ہم در ان صفت شہادت **قطعة الاخری**

بمجنان در مکران منم کہ گفت

پہل میںے برب دریا میں

ز پر پات کرد اینے حال مور

بمحو حالت زیر پایے پل

حکایت یکی از بندگان سردیش کر نیجتہ بود چکان درش

فرستند و بگرفتند و باز آوردند و وزیر را بادی غریبے بود

اشارت بکشتن کرد تا دیکر بندگان حسین بخت بندہ سپر عمر و

بزمین خفا و گفت **مثنوی**

مرد رو در سرم چون بسندی روتا بند و دعوی کند حکم خداوند است

لیکن موجب کد و رورده نعمت این خانه انم خواهم که روز قیامت
بخوانم که تار استی اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم پس آنکه
بقصاص و بفراشی خون مرا ریختن یا کجی شب دشی ملک را خنده
گرفت وزیر گفت چگونه مصلحت می پسند کف ای خداوند جهان
از بهر خدا این شوخ دیده را بخش و بصدقات کور پدر از او کن مرا
نیز در بلا می بیند گناه از نیست و قول حکما مقبرت که گفت اند

قطعه لاجری

جو کردی با کلنج انداز پس کار	سر خود را بدست خود شکیستی
جو تیر انداختی در روی من	خدا کن کا نذر ما بخش شستی

حکایت ملک زورن را خواجہ بود که تم النفس
یک مخمر که نمکناز او را مو اجد حرمت داشتی و در غیبت

خداوند تبارک و تعالی جنس بود که مرین شده را کمر و می بر سپید
بس پست تو اولیتر که پیو اتق نعمت داری و ایادی منت
و حکما گفت اند مشورت

گزشتت پس در خلق مرغ	که نه راحت رسد خلق مرغ
از خدا و انجاف دشمن دوست	که دل مردود در تصرف دوست
که جبهه تیر از کان سسی گذرو	از کا نذر اهل حسد

حکایت یکی را از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان
گفت هر سوم فلان را جند آنکه پست مضاعف کرد اند که ملازم در
پست و مترصد فرمان و دیگر خد شکاران متهاون صاحب دلی بشیند
و گفت منزلت بندکان بدرگاه خداوند تعالی همین شال دارد

شعر

دوباد او کراید کیسے بخد شاد	سوم مرزید در وی کند لطف نگاه
-----------------------------	------------------------------

امیدت بر پندگان مخلص را که نا امید گردند از پستان

مثنوی

مهری در قبول فراموشی	ترک فرمان دل حرامست
مهر که پیمای پستان دارد	سر خدمت بر پستان دارد

حکایت خاللی را حکایت کند که میزدم در و تیان خدی
بچپ و تو اگر از او ادبی طبع صاجد لی برو که ذکر گوشت

نعت

ماری تو که مرگ را بر پنی بری	یا بوم که مرگ را نشینی کنی
------------------------------	----------------------------

قطعه الاخری

زورت از پیش می رود باما	با خداوند غیب دان زد
زور مندی کنی مال زمین	تا د عایه بر پیمان زد
حاکم از کشتن او برخیزد و روی از نصیحت او در هم کشید	

و بر و اشاعتی نکرد و مایشی مطنج در بنا بر میز شاقه
و سایر املاک بش سوخت و از برتر مرش خاکستر گرم نشاند
اتفاقا همان شخص رو گذشت و دیدش که با او در آن سنی دغم
این تثنی از کجا در پیرای مرثیاد گفت از دو دل در ویشان

قطعه الاخری

خدر کن ز درد و رنهایش	که ریش رون عاقبت پر کند
بهم بر کن با تو این دلی	که آیه جانی بهم بر کند
لطیف بر تراج کچهر و بود شته بو قطعه	

چه پاهای فراوان عمرهای راز	که خلق پسر ز میخ اهرت
خاکه دست بدست پست ملک	بدستهای که میخنج اهرت
حکایت یکی در صفت کشتی که قفس پر آمد بود	
مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شادان می داشت	

پس صد و پنجاه و نه بندش دراموخت مگر یک بند که در
 تعلیم آن دفع انداخته بودنی جمله بسر در قوت صنعت
 سرآمد و سپه را در زمان و با او امکان مقاومت نمود
 مابعدی که شش ملک آن روز کارگشته بود که استاد را
 فیصلگی بر ملت از روی بزرگیت و حق تربیت و کر
 نه بقوت از و کمتر پیغم و صنعت با او برابر ملک را
 این سخن شوار آمد فرمود تا مصارعت کند مقام و پیغم
 تربی کردن و ارکان دولت و عیان حضرت و زور
 او را آن ملک حاضر شد مذ بسر چون سلست اندر آمد
 بعد تیس که اگر کوه روین بودی از جا بر کنی ای پنا
 واپست که جوان از و بقوت بر تربیت بدان پند غریب
 که از وی پنهان داشته بود با وی در او بخت بسر دفع آن

انداخته پنا و از ریش بدو پست برداشت و بالای
 سپهر و در زمین و غیره از خلق بخت ملک فرمود تا
 استاد را خلعت و نعمت دادند و بسر را زجر و ملامت
 کردند که با پرورنده خویش عوی مقاومت کردی و برتر
 گفت ای پادشاه روی زمین و راوری بر من پست نیافت
 بلکه مرا از علم شتی قبیله ماند بود که همه عمر از من دریغ می
 امروز بدان وقت بر من غالب آمد گشت از بهر خیر و زکاه
 می داشتتم که زیر کان گشته اند و پست را بخدان قوت
 ده که اگر دشمنی کند تواند نشیند که بجای که از پرور خویش

قطعه الاخری

یا وفا خود بنود عالم	یا مگر پس درین زمانه کرد
کن ناموخت علم ترا من	که مرا عاقبت نشان کرد

حکایت درویشی مجرب و کوشه صحرانی شپته بود پادشاه
 برو بگذشت از آنجا که فراغت ملک قناعت برو اتفاق
 کرد سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است برنجد و گفت
 این طایفه آخره پوشان اشغال حیوانت و املیت و اودیت
 ندارند وزیر نزدیک وی آمد و گفت ای جوانمرد پادشاه
 زوی زمین بر تو گذر کرد و چرا خدمت نکردی و شرط ادب
 بجای نیامد و دی گشت سلطان را بکوی تا توقع خدمت از کسی دارد
 که توقع نعمت از تو دارد و دیگر که ملوک از بهر پاسعت
 اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک **قطعه الاخری**

پادشاه پاسبان درویش است	اگر چه نعمت بفرد دولت است
کو خند از برای جوپان است	بلکه جوپان ای خدمت است

قطعه الاخری

یکی امروز کاران سپنه	و گری را دل از مجاهدش
روزیکه جند با شتاب خورده	خاک مندر خیال اندیش
فوق سایه و بند کی بر حاکم	جون قضای نوبت است اندیش
کر کیس خاک مرده با کند	نشاید تو انکار از درویش

ملک را کشید و پس پستوار آمد گفت از من نهایی بگریخت
 ای بی خواسم که دیگر باره مرا رحمت ندی کشت مراندی دیکشت

پست

در باب کنوکه نعمت پست کین دوت و ملک میرود و پست
حکایت یکی روز را پیش فرزند النون مصری رفت
 و عمت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغول بسم باشد
 و بخیرش امید و ارم و از عقوبتش ترسان و النون کجاست گفت
 اگر مرغی ای غریب و جل را چنین پستید می که تو سلطان را

از جمله صدیقان بودی قطعه الاخرت

کرز امید هم و راحت و رنج	پای دروین فلک بودی
کر وزیر از خدا بر رسیدی	همچنان کر فلک فلک بودی

حکایت پادشاهی بشتن بی گناهی فرمان داد
گفت ای ملک موجب خشمی که بر منست از خود مجوی که این
عقوبت بر من یک نفس بر آید و بزه ان بر تو جاوید ماند

برای

دوران قاجار با صحرای کدشت	آلنجی و خوشی و زشت و زیبا گشت
پنداشت مگر که پستم بر باد کرد	در کردن و بماند و بر باد گشت

ملک را نصیحت او نمودند آمد و از پیر از او برخاست

حکایت وزیرای نوشیروان در میهمی از مصالح مملکت
اندیش می کردند و هر یک از ایشان دگر گونه راستی

همی زدند و همچنین ملک تدبیری سسی کرد و بر چهره رازی
ملک اختیار آمد و وزیران در نهایت گفتند رازی ملک را چه مرتبت
دیدی بر رازی چنین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم است
و رازی همچنان در شیت است که صواب آید یا خطا بر موقت
رازی ملک او نیز است تا اگر خلاف صواب آید علت نیست
وی از معاتبت اینم باشم که گفت اند مشنوی

خلاف رازی سلطان ای پتن	بخون شین باشد و شپتن
و کر خود روز را کو شیت این	بیا یکصن نیک ماه و پرون

حکایت شاید کیوان افت یعنی علویست
و با قافله حجاز شهریه درآمد یعنی از حج می آید و قصیده
پیش ملک برد و نمود که خود کعبه است نقش داد و اکر ام کرد
و نوازش نیی کران سر مود ما کی از مذمای حضرت بادشاه

که در آن پال ارچسور دریا آمد بود گفت من او را عید ای صبح
 در بصره دیدم معلوم شد که حاجی نیست دیگری کت من و را
 می شناسم بدش نصرا این بود در طایفه بد استند که شریف
 است و شعرش نیز در دیوان انوری یافتند ملک فرمود
 که بزنند شش جندیس دروغ در سم چرا گفت کتای خداوند
 روی زمین یک سچن دیگر مانده است در حدت عرصه دارم
 اگر راست نباشد بر عقوبت که فریادی پز او را با شتم کت بکوی

قطعه الاخری

غیری کت پت پیش آورد	دو چانه است و یک حجمه دروغ
کرا ز بند لغوی شنیدی مرغ	جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک را خنده آمد و گفت ازین راست تر سخن تا عمر اوست گفته است
 فرمود تا آنجا ممول و پت میا دارند و بدخوشی برود

حکایت یکی از وزیران پستان حجت آوردی
 و اصلاح منکحان را خیر تو سطر کردی اتفاقا خطاب ملک گرفتار
 و منکحان در استخلاص او پیس کردند و ملاطعت نمودند
 و بزرگان ذکر سیرت او با فواکه گفتند ملک از پسران خطاب
 در کشت صاحب بیل برین اطلاع افتاد و گفت **قطعه**

مادول پستان پتاری	پستان در فروخته
بجن و یک نیکوایان را	مرجه خست پسر فروخته
دیدت ملک دشمنان خدی	پستان احل و خسته
باید اندیش هم کنوی کن	در سیک بلفه و خسته

حکایت یکی از بزرگان مارون الرشید پیش در احمد شمس الود
 و گفت فلان سر منکب زاده مرا دشنام داد و داد مارون
 ارکان دولت را گفت برای جنیس کسج باشد کی آشکار بشکند

دوم بزبان بریدن دیگر بصادره و سینه بارون کشید
گفت ای پسر کرم اپنت که عفو میکنی و اگر شواستی خوش
و شناسام ما در ده جند انکه از حد در گذر و که بس انکه ظلم از طرف
تو باشد و دعوی از طرف حصم **قطعه**

که با پل دمان پکار جوید	نه مرد پستان نزدیک خرمند
که چون چشم آید شن باطل نکوید	لی مرد بکس است از دخی تحقیق

حکایت با طایفه بزرگان کشتی نشسته بودم در در غرق
شد و دوبرادر بگرواسی در افتادند یکی از بزرگان گفت
طاح را که گیران مرد و را که بهر یک بخواه و نیارت بهم
طاح تا سیکه را بر بایند دیگر بیه مرد بود و کفتم لغت
عمرش غامزه بود ازین سبب در گرفت و تا آخر افتاد
طاح بخندید و گفت این که تو گفتی قیاس است و پس می بگردد

کشم ان حجت کش میل خاطر من بایند ان شتر بود که وقتی در سپاه
ما زده بودم برابر اشتی نشاند و از دست ان دیگر تا زبان خودم
در خطی کشم صدق الله تعالی من عمل صالحا طیفه و من آتیا
فعلها **و طعن الاخری** تا تو این درون کس محارث

کار در ویش پستمند رار	کا ندر ویش خارها باشد
حکایت دوبرادر کی	که تر نینه کارها باشد

خدمت سلطان کردی و دیگری سعی باز و مان جوز دی باری تو انگر
رویش را کت چرا خدمت کنی تا ارشت کار کردن بری
گفت تو چرا کار کنی تا از خدمت خدمت رست کار نیالی
که خرمندان کشته اند ما خورون و شستن که شمشیر زدن خدمت
سلطان پتن **مشنوی**

بدر و پت بر سیه پیش امیر	بدر و پت نیست کردن خمیر
--------------------------	-------------------------

قطعه الاخری

عمر کرانمایه درین صرف شد	آب خور صیف و جد و شمشیر
ای سگم خیره بنایه بازار	آنانخی بشت بخدمت و دوا
لطیف کسی مرده پیش نو شیر و ان عا دل آورد و گفت	
شنیدم که فلان شمر ترا خدایه برداشت گفت سبج	
شنیدی که مرا فرو گذاشت <u>مست</u>	
ترا بر کعد و جای جای دماستی	که زندگانی ما تر جاودانی
<u>حکمت</u> کرده حکما در بارگاه پسر مصلحی سخن می	
گفتند و زربهر که متراشان بود خاموش گفت تو	
چرا با ما درین بحث سخن کو بی گفت وزیران بر شال اطباء	
و طبیب دار و ندید هر قسم چون پسیم که رای شا	
صواب است مرا بر سران سخن گفتن حکم نباشد <u>شعر</u>	

39

جو کاری نین فصول من آید	مرا در وی سخن گفتن شاید
و کریمم کرنا پنا و جاو است	اگر خاموش نشینم کجا است
<u>حکایت</u> با رون از شید را چون ملک مصر پیش آمد	
گشای خلاف ان طبعی که بغزور ملک مصر دعوی خدایه کرد	
بخشم ان مملکت را که نخستین بنده کان خود سپیامی اش نام	
او حبيب ملک مصر بوی از رایه داشت او را اند	
که عقل و درایت و کفایت او با جایه بود که طایفه حراث	
مصر شکایت او را شنید که بنده کاشته بودیم بر کنار نیل ماران	
بی وقت آمد و وقت شد گفت بشم بایستی کاشتن تا تلف	
شدی حکیم درویش شنید و گفت <u>مثنوی</u>	
اگر دانش روزی در فرود آید	زادان شک روری بر شود
بنادان انجمن روری رساند	که دانا اندر ان حیران بماند

بخت و دولت بکار دانیست | جز بایده اسپا به نیست

حکایت یکی را از ملوک کینرک خشی اور وندخواست
ما در حالت پستی بوی جمع آید کینرک ممانت کرد ملک در
خشم شد و مرا و را پس با خشی شید که لب ز بریش از بر پنی در
نکشته بود و وزیرین که پان فو شته میکل که صحر خه اطلعت
و برید یه و یقین از بندش کند یه بیت

لوگو یه تا قیامت زشت روی | برو ختم است و بر یوف کوی

قطعه الاخری

شخصی به جان کریه پکر | کز رشتی و جنس توان داد
واکنه بنده بعد با نه | مردار با ثواب مرداد

آورده اند که سپاه را دران مدت نفس طالب و شهوت
عالم مهرش خن سپید مهرش در داشت تا مادان که ملک

کینرک راجست نیافت حکایت کنند حسم گرفت و و مود و سپاه
با کینرک استوار به بندند و از بام حوسق در قعر خندق اندازند
یکی از وزرائی یک محضر انجا بود و روی شفاعت بزرگ من نهاد و کشت
سماه پچاره را درین خطائی نیست بلکه سایر بندگان بخاکش
خداوندی متفود اندکها اگر در مفاوضه و شستی خیر کردی
به شدی که من اورا از وزن زبهای کینرک و لداری کردیم
گفت ای خداوند آنچه فرمودی معلوم است و لیکن نشد که حکما کعبه اند

قطعه الاخری

نشسته سوخته در خمر و دمن جور | حایان است که از پس دمان اندیشه
مخد کر نه در خانه حاسبه رخون | غیبا و رکنه کز رمضان اندیشه

ملک را این لطیفه پسنداد و گفت اکنون تو خشیدم کینرک را بکنم کشت
سپاه بخش که نیم خورده او هم اورا شاید قطعه الاخری

مرکز از آمد و پستی پسند	که رود جای ناپسندیده
نشسته راول نخواهد بزلال	نیم خور و دهان کندیده

حکایت اسپند رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب
بچه کریم که ملک پیشین را خیرین و عسکر و لشکر و ملک پیشین ازین د
چنین قحطی پر شد کشت بعون خدای عزوجل هر مملکتی که بگرفت
عیش و نشاط از مردم و بام پادشاهان نیز بنیکو بی مردم

مست

بزرگش نخواهد اجل حسد	که نام بزرگان بر شتی برد
----------------------	--------------------------

قطعه الاخری

این همه است چون می بگذرد	بخت تخت و امر و نهی و سیر و
نام نیک رفتگان ضایع گمن	تا بماند نام بخت یا دکار

باب دوم در اخلاق درویشان

یکی از وزیرا گفت پارسایه را که بگوید در حق فداان عابد
که دیگران طعن سخنها کند اندک بزرگوارتر پس می پسندم
و در باطنش غیبی نمی داند **قطعه الاخری**

مرکز اجابه پارسا پمپی	پارسا و ان فنیک مرد کار
ورند اینی که در نهاد حسرت	مقرب را درون خانه چکار

حکایت درویشی را دیدم که پیر بر استان کعبه می
و می نالید و میگفت یا غفور و یا رحیم تو دانستی که از
ظلم و هول چه آید **قطعه الاخری**

عذر تقصیر طاعت آوردم	که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از نماز توبه کنند	عارفان از عبادت استغفار

عابدان حسدای طلعت خوانند و باز گمان بهای بضاعت
و من بنده امید آورده ام نه طاعت و بدریوزه اندام نه تجارت

قطعه الاخرت

بر دیکب پیایم دیدم	که می کش می کرستی خوش
منی گویم که طاعتم پذیر	تقم عسفر بر کماشم شش

قصیده

کرکشته و رجم بنخه رو سپر بر استنام
 بنده را فرمان نداشتد مرجه فریالی براغم
 حکایت عبدالقادر گیلانی راتحه الله علیه
 دیدم در حریم به روی بر جصا بنا و یکفیت ای خداوند
 یحشای اگر چه پست و حب عقوبتم در قیامت نام پنا را کینسر
 تا در روی یگان شریسار نشوم قطعه الاخرت

روی بزخاک بحریم گویم	مرچر که که بادیمه یاید
ای که مرکز فرامشت کنم	سجست از بنده یا دمی آید

حکایت در دی بخانه پارسیابی در آمد جند که طلب
 رو چیز نیافت پارسا را خبر شد کلیم بران خفته بود
 در راه در دانداخت تا محروم نشود قطعه الاخرت

شندم که مردان راه خدای	دل دشمنان را که دشمنک
را که میسر شود این مقام	که باد و تسانت خلافت جنگ

مودت ابل صفا در روی وجه در قفانه خان کز دست عیب
 گیرند و پشت میزند قصیده

در برابر جو کو سپند سلیم	در قفا سحر کرک مردم خوار
--------------------------	--------------------------

قصیده

مرکب دکران شوق او ر شود
 بی کان صفت تو شکران ابر برد

حکایتی جند از روزن کان متفق سیاحت بودند
 و شرک رنج و راحت خواستم که مراقت کنم موقت

کردند خستم از کرم و اخلاق در ویشان بدست روی از

مصاحبت میخان بگردانیدن و فایده دروغ داشتن

که من در پیش و این مستدار قوت و سرعت می شناسیم

که در خدمت مردان و شاطر باشم نه با ر خاطر شاعر

ان لم اکن کب المواشی | اسی کلم حامل الغولیشی

یکی زان میان گفت ازین سخن شنید دل شکدار که دین

روز با دزدی بصورت در ویشان برآمده بود خود در سلک

صحبت ماظم کرد و دست

جه داند مردم که در جایست | بویسند و اند که در جایست

از اینجا که سلامت حال در ویشان است کان فصولت سر

و پارس بقول کردند مشهور

صورت حال عازقان تلقیست | این قدر پس روی در خلق است

در عمل کوشش و مرجع خواهی پوشش | باج بر پسر نه و علم بر دوش

ترک دنیا و شهوت و هوس | پارسای نه ترک جاده و پس

در خصا کند مرد باید بود | بر مخنت سلاح جبک چه سود

روزی شب رفته بودیم و شبانگاه در پای حصار بی خفته

در دوشین تو فوق ابرق فیتین داشت که بطهارت

می روم و بغارت رفت دست

پارسا من که خسته در بر کرد | جا کیم به راجل خسر کرد

جند که از نظر در ویشان عا پی شدیر جی رفت و در جی

بزد وید تار و زشتان یک را پیار رفته بود و مقارن

نی که نگاه خفته با دوان همه را بقلعه در آوردند و زدن و زدن

کردند از آن تاریخ ترک صحبت کشم و طریق غلت گرفتیم

اسلامه نیل الوحده و الافات من لاشین قطعه

بواز قومی کے بل دینے لگا	مگر رات ملت ماند نہ رہا
--------------------------	-------------------------

نہی پنے کہ کاوی در علف زار	پالاید سہ کاوان دہ را
----------------------------	-----------------------

گشتم سپاس خدایرا غر و جل کہ از فواید درویشان محروم ماندم
اگر بہ بصورت ارجحت جدا افتادم بدن حکایت کہ کسی تنفید
شتم و امثال مرا سہم سہم نصیحت پس باشد پست

پک تا ترا شیدہ و مجلسی	برجہ دل مو شندان بسی
------------------------	----------------------

اگر بر کہہ پر کنند از کلاب	سکی در وی افتد کند جلاب
----------------------------	-------------------------

حکایت ز اہدی مہمان و شایہ بود و چون بطعام شستند
کتر از آن خورد کہ ارادت او بود و چون ناز برخواستند شیراز
کرار و کہ عادت او بود و ناظر صلاح در حق یہ زیادت کنند

پست

ترسم ز یہ کجہای اعراب	کین کہ تو میر و تی برستان
-----------------------	---------------------------

چون مقام خویش باز آمد سفرخواست تا شاہ ولی کند برتری و است

صاحب فراغت کشای بد مجلس سلطان در طعام نخورد

کشت در نظر ایشان چیزی نخورد و ہم کہ کاراید گفت نماز را تم قضا

کہ چیزی گذارد و بہ کاراید **قطعاً لا آخرت**

ای منرا نہادہ بر کف و پست	عیبہا را نہختہ زیر بغل
---------------------------	------------------------

تا بہ خولیس خریدن ای مغرور	روز در ماند کی پسیم و خل
----------------------------	--------------------------

حکایت یاد دارم کہ در ایام طفولیت متبعہ بودم و بہ

خیر و موع زہد و پرہیز ناشی در خدمت پدر رحمہ اللہ علیہ

نشستہ بودم و ہمہ شب دیدہ بر نیم پستہ و مصحف عزیز

بر کنار کرثہ و طایفہ کرما خفہ پدراکفتم از اینان کی پس بر

نہی دارند کہ دوکانہ بگذارند بخانہ غفلت بردہ کہ کوی مردہ

اند نہ حشہ کشای جان در تو نیز اگر بختی از آن در پویش خلواقی

قطع الاخری

نمیدمدی بخوشی تن	که دار و پروه پندار و پیش
کرت چشم خدای خشن	نیم پی چکس عاجز تر از خویش

حکایت کی را از بزرگان در محفل می ستودند و در اوصاف حمایشان مبالغه می کردند پیر بر آورد و گفت من ام که

من دانم قطع الاخری	ششم عالمیان خوب منظر است
وزنشت باطنم غفلت نمیدیش	طاوس را بنفش و نگار کی مست خلق
نخسین کند و بخل از پای شت خوش	حکایت کی از صلحاء

انسان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور بجامع دمشق در آمد و بر بخار بر که کلاه طهارت می داشتین فخرید و بکوض در افتاد و بشت بسیار را نجا که خلاص یافت چون از نمایر دختند کی از جمله اصحاب مرا می شکله

ست اگر بازت پر پیدنت کشتان چت کشت یاد دارم

که شخ بر روی دریای مغرب رفت و قدش نشد امروز به حالت بود که در قامت اب از ملاک چیزی نماند بود شخ درین فکر که زمانی فرو رفت و بس از قائل بسیار پیر بر آورد و گفت نشیند که پدید عالم صلی الله علیه و سلم گفت یلع مع الله وقت لایعی فیک مقرب و لایعی مرسل و گفت علی الدوام و قومی حسی که فرمود بحیریل و میکائیل بر دخته و دیگر وقت با حصه و زنیب در ساخته شایع الا برار من التحلی و الاستنار می نمایند و می ربانید ملت

دیدار می نمایی و پیر سر یکنی	باز از خویش و تشنه می کنی
------------------------------	---------------------------

مثنوی

کی رسید از ان کم کرده فرزند	که ای روشن که پیر مرد
-----------------------------	-----------------------

ز مصر شوی سرهن شندی	چرا در جا کنعاشن می
گفت احوال برق یا نیست	ومی پداو دیگر دم نهانست
کمی بر طارم سیل شینم	کمی در شت پای خود سپسم
اگر در ویش حالی باندی	پیردیت ز دو عالم بر فانی

حکایت در جامع بلیک و قی کیهی که شتم بطریق عظم
 با جمیع دل مرده پس در راه از صورت بعضی بر
 دیدم که قسم درین کیهی کرد و آتشم در میزم ترا شینم کند دروغ
 آدم تربش پتوران و آینه داری در محلت کوران و یکس
 در معنی از بود سید پنخ در از و رین معنی این است که
 قریب الی حدیث الی حدیثی که رپانید که میگفتیم

قطعه الاخری

دوست تو دیگر از من من است	دیت مشکل که من از وی دورم
---------------------------	---------------------------

بکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهورم
 من از شراب این سخن مست و فضل و قدح در دست که روز به کنار
 غلج کن ز که دو دور لغز و اثر کر نفس بر زد که دیگران موافقت
 او در خروش آمدند و خادمان مجلس در جوش کم سبحان الله
 از دوران با خبر در حضور وزیر دیکان نه بصر دور قطع

فهم سخن چون کند پستم	تو طبع از مکمل عجیب
فیت میدان را دت پیر	بازندم و سخن کیه کوی

حکایت شبی در پابان که ازین خوانی پای رستم
 نماند سپهر نهادم و شتر باز اگفتم دیت از من دار
قطعه الاخری

پای سپهر با و بند رود	اگر تحمل پستو شد بنخت
ناتشو چم فربهی لاسر	لا غری مرد باشد از سختی

ندیت

حوشت زیر مغیلان او با جفیت | شب رحیل و لے ترک جان گفت
 حکایت پارسیایے را دیدم بر کنار دریا که زخم لیک شد
 بسج و اربوبه نمی شد متهما دران بخوری بود و سگر خدای عز
 وجل علی الدوام کیفت پر سپیدند که سگر ب میکونی گفت
 سگر آنکه مصیبتی گرفتارم بمصیبتی قطعه الاخرت
 که مرا از آر بشتن و بدان یار عزیز

تا مکنویتے که دران دم غم جانم باشد
 گویم از بند بسکینج کنه صادر شد
 که دل آزرده شد از من غم انم باشد
 حکایت درویشی راضی و ریتے پیش اید کلی از خانه یاری
 بدزدید حاکم فرمود که دستش بر کشند صاحب کلیم شفاعت

کرد که من او را جل کردم کشا شفاعت تو خد شرع فرو بگذارم گفت
 آنچه فرمودی ریت کشتی لیکن بر که از مال و تنم چیزی بدزد قطعش
 لازم نماید و القیر لایک مرده درویشا ریت وقف نمجا است
 حاکم دیت از بد اشت بس طاعت کردن گرفت که جهان تو تنک
 آمد و بود که دزدی کردی از خانه جنیس یاری کشتای خداوند شنید
 که گفت از خانه دو پستان بر وب و در دشمنان مکوب

ندیت

جون و مانی سختی من نذر اندرند	دشمن از اوست بر کرد و پستان از او
حکایت یکی از پادشاهان پارسیایے را دید که کت است از مایا	
گفت بی مر که خدای را سدا موشی می کنم ندیت	
مر پند و واکش ز بر خویش اند	و از آنکه بخواند مر پس اند
حکایت یکی از صلحا بخواب دید پادشاهی در بشت و پار	

ساته در دوزخ رسید که موجب درجات است
و بسبب درکات این که مردم بخلاف این می پنداشتند
که این پادشاه بارادت در ویشان در مبحث و پارتاب
پادشاهان در دوزخ **قطعه الاخری**

دلت بجای آید و مسح و مرع	خود از آنها کم میسد و بگذار
حاجت بکار کی داشت نیست	در و شصت بار کلاه تری

حکایت پادشاه سپرو پای بر منه با کاروان حجاز از کوفه
در آمد و سمره داشت نظر کردم معلومی نداشت خرامان
همی رفت و نمی گفت **قطعه الاخری**

ز باشتی پورم خوشتر نه زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم

غم موجود و پرشانی معدوم ندارم	انفسی می زنم آسوده و عمری می گذارم
-------------------------------	------------------------------------

اشرت سوار کی کشش ای درویش کجا میروی بر کرد که بجای سیری
شنید و قدم در پامان نهاد و رفت چون بکله محمود رسیدیم
و اگر اجل فراز آمد و درویش بانیش باز آمد و کف مصراع
ما بستی غم دیدیم و تو بخت بردی

شخصی شب بر سر پیکر کریت	چون روز شد او مرد و پیکر است
-------------------------	------------------------------

قطعه الاخری

ای بیابان تیز رو که بماند	که خرگوش جان متزلزل برد
بس خاک تنه رستار را	دفن کرد و زخم خورد و مرد

حکایت پادشاهی عابدی را طلب کردند اندیشه
داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که در حق من دارد
بیادست کند آورده اند که داروی قاتل بخورد و مرد **قطعه**

که چون پسته دیدمش همه مغز	پوست بر پوست بود و بچه ساز
---------------------------	----------------------------

پارسیان روی در مخلوق | پش بر قبله می کنند نماز

بدیت

چون بند خدای خویش خواند | باید که بجز خدا نداند

حکایت کاروانی در زمین یونان زدند و نعمتی نی

نیامد پس هر دند باز کانان کریه وزاری کردند و خدای شمر

شفیع آوردند و ندانست بدیت

جو پروزشد در دیر روزان | بدینم دارد از گریه کاروان

تقوان حکیم اندران کاروان بودی کشتن از کاروانیان کرانیان را

نصیحتی کنی و موعظه گوئی مگر طریقه از مال و پست بداند

که در مع باشد جنید نعمت ضائع شود گفت در مع کلمه حکمت

باشد با ایشان کشتن قطعه الاخری

آنی را که موریا نه بخورد | شواں برد از وصیت نرگ

با سپید دل جز سود کشتن و غط | نرود مع آهنی در پیک

مانا که جسم از طرف مایست **نقطه الاخری**

بروز کار سلامت بگفتگان ما | که خیر خاطر پس کیست ملاکمر داند

حوایل از بوزاری طلب کند خیری | بدو و گزشت پیکر زور بستماند

حکایت جنداکه در اشخ اجل ابو نصر خوری رحمه الله علیه

بزرگ سماع فرمودی غفوان شبام غالب آمدی و مو او مو پس

طالب با جابر خلافت رای مرینے قدمی برستی و از سماع و مجا

خطی بر گرفتیم و چون نصیحت شنیم یا و آمدی کشتی بدیت

قاضی را با ما نشیند فرزند پس | محبت گرمی خورد و معذ و در دارد

ما شبی مجمع قومی بر سپیدم و در ان میان طبری دیدم بدیت

کوی رک جان بکشد ز خنده ما شش | ما خوشتر از او زده مرک پدر او را ش

بدیت

بمندی در پیماعت خوشی | مکر و قهر و شکنج دم در کشت

مشنوع

خون در او از آمدن بر یک پیرایه | که خدا را کفتم از بهر خدا ای
ز پیغم در کوشش کن نشنوم | یاد هم بجشای تا پروان شوم

سینه بملکه با پس خاطر از اوقات کردم و بشی بخت بر روز اوردم

قطعه الاخری

موزن کتب تنی شکام بر دشت | نمی دانم که جند از شب که شپیت
درازی شب از مرگها من سرس | که یکدم خواب در چشم نخست

باید دان حکم تبرک و پستاری از پرو و نیاری از مکر بکشد دم و ش
فاسفه نادم و در کنارش کرم و بشی شکر کفتم بایران را دبت من
در حق او برخلاف عادت دیدم ز خفت عظم بجهت بدیدم که
زان میان زبان تعرض در از کرد و ملامت کردن اناز که حرکت

با مناسب کردی و طریقه رای حسد و دندان کردی حره شایخ
بخشن مطین دادی که همه عمرش در می برفت بنوده است و قلمه در د

مشنوع

مطری دوازین خنچه سترای | یکس دیدش دوبار در یک جای
راست چون با کفش از من خاچه | خلق را موی بر بدن خاچه
مخ ایوان ز مولد پسرید | مغربا بر دو حلق خود بدید

کفتم میصلحت است که زبان تعرض کوتا به یک کلمه مرا کرامت
این شخص ظاهر شد گفت مرا نیز بر کیفیت ان واقف گردان همچنین
تقرب نمایم و بر مطایفه که رفت استغفار کویم کفتم بعلت ان شایخ
اجل مرا با رها تبرک پیماع فرموده است و مواعظ بلوغ گفت
و در هیچ قول من ناید تا امشب که مرا طالع میمون و بخت
مایون بین نفعه رهبری کرد بدست این توبه کردم که نعتیت

زندگانی کرد و پیر کردم **قطعه الاخری**

او از خوش کام و دماں و لب شیریں

گرفت کز درخت دل بخت پید

و پرده عشاق و سپاهان و تجارت

از سحر مطرب مکر و در نرید

حکایت قهقاز گفتند اب از که آموختی گفت

ازین ادبای مروج را ایشان در نظر ما پسند آمد از آن آخر کردم

قطعه الاخری

بگوید از سپهر بازیچه حریف	کران پندی پیکر و صاحبش
---------------------------	------------------------

و کرم بابت بخت پیش دادن	بخوانی ایدش بازیچه در کوشش
-------------------------	----------------------------

حکایت عابدی را حکایت کنند که شبی در میان طعام بخورد

و تا آخر خستی مکرودی صاحب دلی بشیند و گفت اگر نیمین

بخوردی و بختی بسیار ازین فاضلتر بودی **قطعه**

اندرون از طعام خایه دای	تا درو نور معرفت پدنی
-------------------------	-----------------------

نمی از بختی بخت آن	اگر پر از طعام تا پدنی
--------------------	------------------------

حکایت بنمایش ایلم کم شده را در مناسیه چراغ

نوفیق فرار داشت تا بخلقه اهل تحقیق در آمد و بمن قدم درو

و صدق نفس ایشان مایم اطلاق نماید بدلت دشت

از سوا و سو پس گویا کرد و زبان طاعنان همچنان در حق و بی

ببر قاعده اولیت و زهد و صلاحش لیستون **حکایت**

بگذر و قوبه توان شن از غدا خدای	و یک می توان زبان مردم تر
---------------------------------	---------------------------

طاقت جز زبانها نیاورد و شکایت پیش پر طریقت برد

از زبان مردمان بر نغم جوابش داد که شکر نعمت حق چگونه گذاری

که بهتر از اینی که بی نید از ندرت **قطعه**

بند کوی که بداندیش و حسود	پس کوهان من پکین اند
که بخون عرتم خیسند	که به بدخواستنم شینند
یک باشی و بدت کوید خلق	بر که بد باشی و نیت پند

لیکن مرا که پس انظر حقایق در حق من کمال است و من در عین نقصان روانا شد اندیشه بردن و تیمار خوردن **بلیت**

مکویت و پارسام دیم | اگر آنچه می کشمی کریم

قطعه

در پست بر روی خود ز مردم	تا چپ بپسترند ما را
در پست بر چو د عالم الغیب	و انامی نهان و آشکارا

حکایت پیش یکی از بکارشایخ کله کردم که فلان حق من نپسند که او ای می و بدت بصلاحتش نخل کن مثنوی

تو نیکو روشن باشن با کمال	بمنقص گفتن با بحال
---------------------------	--------------------

جو امنک بر بربط بود پستقیم کی از دست مطرب خور و کوهان
یکی را از مشایخ شام رسیدند که حقیقت
تصوف حیت گفت پیش ازین طایفه در جهان پر کنند بود بد صورت
و بعضی بسع این سلامت خلقی اند بطا مریع و بعضی پر کنند **قطعه**

جو هر ساعت از تو بجای رود دل
به شهابی اندر صفات می نهینه
درت جاء و مال است و زرع و تجارت
جو دل اندایت خلوت نشینی
یا دارم که شبی در کار وانی عمر شب رفت

بودم و پسر کا به رکارش اخته شوریده که در پشماره بود چهر
کامان منم به زور و راه پابان گرفت و کفیل آرام نیافت خون
روزشد کفمش این حالت بود گفت بیل از او دیدم که نباش

در آمد بودند از درخت و بکمان از کوه و غوکان در آب و بهیام
از پیش اندیشه کردم که مروت نباشد همه در پیش و من بخت خفته

قطعه

دوش مرغی صبح می آید	عقل و صبر میر و طاقت و محوش
یکی از دوستان مخلص را	گمرا و از من سپید کوش
گفت باورنداشتم که ترا	با من مرغی چنین کند موش
گفتم این شرط ادیت نیست	منع هیچ خوان و مرغی خاموش

حکایت و قی در پسر جبار با طایفه جوانان که هم دم من بودند
و هم قدم و قشها از مزه بگردند و قی محفانه گرفتندی
و عابدی بر سپل منکر حال درویشان ولی خبر از درویشان
بارسیدم نخل بنه بلال کو دک سیاه از حی عرب بدادم
و آواری بر آورده که مرغ از مواد آورداشته عابد را

دیدم که برقص اندر آمد و عابد را پنداخت و راه پیا بان گرفت
و رفت کفتم ای شیخ و حیوانی اثر کرد و در تو تفاوت نمی کند

شعر

دانی بخت مرا ان بل سحری	تو خود به ادبی کر عشق پیری
اثر شعر عرب در حالت و طرب	اگر ذوق نیست ترا کر طبع جانوری

مشهور

بند کرش مبره پنی در خر و ش است	ولی داند درین معنی که گوست
زین بر کفش سپح خوانیت	که مرغزاری سپحش زانیت

حکایت یکی را از طوک مدت عمرش سپری شد و قام
مقامی نداشت وصیت کرد که با دادان پستین کمی از در شهر
در آید تاج شایه برپرویی نمید و تفویض مملکت بوی کنسید
اتفاقا اول کسی که در آمد که ایی بود که همه عمر قله انداخته و رفته

دوخته ارکان دولت و ایمان حضرت وصیت ملک بجای
 آوردند و پسندیدیم مصالح قلاع و خنجرین بدو کردند و دست
 ملک را انداخته بعضی امای دولت سرازطاعت او چنانچه دود و ملک
 از طرف بنا عت برخواستند و بقاومت لشکر ارپشت
 سینه بملکه سپا و رعیت بهم برآمدند و برخی از طرف بلاد
 از قبض تصرف او بدر رفت در ویش ازین واقعه حسته خاطر
 می بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قین
 او بود از پیشتر باز آمد و در جهان مرتبه دیدش گفت منت
 نداید عسز و جل که کلت از خار و خاکی از پای برآمد تخت
 بلندت را بر سر کرد و اقبال و سعادت یادری تا بدین یار برسد

بلیت

مسکون و کاکشید	دخت کاه برنت کاه پوشید
----------------	------------------------

گفت ای عسز زمرتم کوی که جای تنیت نیت آنکه تو دیدی عسز
 نایب داشتم و امروز شویش چایب مشنوی

اگر دنیا نباشد در دمنیدم	و اگر باشد عسز شایب ندیم
بلائی زین در و آن آشوب نیت	که رنج خاطر است اوست نیت

قطعه الاخری

مطلب که تو انگری خواهم	جز شاعت که دولت منی
کریم زربد امن افشانند	مانظر در ثواب او بکنند
کر بزرگان شینده ام پیار	صبر در ویش که بذل بکنند

بلیت

اگر بریان کند برام کوری	نه چون ای غلغ باشد زموری
-------------------------	--------------------------

حکایت ابو مریرہ ریسے اللہ عنہ مرر و زنجمت پول

صلی اللہ علیہ وسلم آمدی گفت یا ابو مریرہ ز ریسے غبار تو دجنا

یعنی هر روز میآماجست زیادت کرد و صاحب دلان گفت اند
بدین خوینے که اثبات نشیند ام که کیے اور باد و پستی کرتا
و عشق آورد و از برای که هر روزیے توان دید که زیستمان
که محبوب است و محبوب **قطعه الاخری**

بیدار مردم شدن عینیت	ولیکن نه جند آنکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی	ملا مت نباید شنیدن کس

حکایت یکی را از بزرگان و مخالف دشمن چپد گرفت
و طاقت ضبط انداشت بسینے اختیار از وی صادر شد
گفت ای دوستان مرا دین جگر دم ایشاری بنود و بزر بر من
تنوششد و راحتی باندرون من پسندم تا بیکرم معذور دارید

منوی

شکم زندان و پستی خردمند | اندازد سج عاقل و در بند

جواد اندر شکم چپ فرومل | که باد اندر شکم باریت برل

بلیت

حریف کران جان سازکار	جو خواهد شدن ست پیشدار
----------------------	------------------------

حکایت از صحبت یاران دشمن ملاتی پیدا آمد و بود سپر
در پایان پس نهادم و با حیوانات این کرشم تا وستی که ای
تقدیر منک شدم و در خندق طرابلس با جو دامن بکار کل داشتند
یکی از رپسای حلب که سابقه در میان بود گذر کرد و بشناخت
گفت ای فلان اینج حالت است کتم جبر کویم **قطعه الاخری**

همی بخیم از مردمان کوه و دشت	که از خدای بودم بد بگری خشت
قاس که ج عالم بود این ساعت	که در طویل نامردم بیا ساخت

منوی

پای در زخم پرش و پستان	به که با پیکان خان در بوستان
------------------------	------------------------------

بر حال من چم آورد و بدد دنیا را ز قید فکرم خلاص داد و با خویش
 بکلب برد و دخترى داشت بنجاح من در آورد چون دستم برآمد بد
 خویى و پشیره رویی آغاز کرد زبان درازى کردن گرفت
 و عیش مرا منقض داشت **قطعه الاخرى**

زن بد و پسرى مرد گنو	هم دین عالم است دوزخ او
زینهار از ترس بد زینهار	و قمار بنا عذاب النار

بارى زبان گفت دراز کرد و همی گفت توانی ستى که بد من ترا
 بدد دنیا را ز قید فکرم باز خرید که ششمین من نام که بدد دنیا را
 از قید فکرم باز خرید و بصد دنیا در دست کوثر قرار کرد

مثنوى

شنیدم کو پندى را بر ريك	روانید از دمان و دپت کرکى
شبا که کار طبعش عايد	روان کو پند از دوى ناليد

که از جنگال کرم در بر و ديدم عاقبت کرم تو بود

حکایت یکى از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت
 که اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در مشاجرات
 و پرخور و عای حاجات و سر روز در بند اخراجات ملک را
 مضمون اشارت عابد معلوم شد فرمود تا وجه کفاف او میسر آرند
 تا با عیال از دل او برنیزند **مثنوى**

ای که قمار پای بند عیال	و کراپو ویکه نه عیال
غم فرزند و مانع جامه و قوت	بازت از دیر در ملکوت
هم روز اتفاق می سازم	که شبى اخذ ایست پر دازم
شب جو عقد ناز می بندم	چه خور و بامداد نسر زندم

حکایت یکى از متعبدان در پیشه زندگانه کردی و برک
 در خانج ديد پادشاهى به حکم زیارت بتزدیک او رفت گفت

اگر مصلحت منی بشهر از برای تو مشاییم پیارم که فراع غبادت
 ازین دیت دهد و دیگران هم سیرکات شماستفید کردند و
 را این سخن قبول نامه و در بر تافت کی از وزیران کنشش با من خاطر
 ملک را روا باشد چند روزی بشهر اندر آیم و کینت مکان
 معلوم میکنم پس اگر صفای وقت عزیزان را از صحبت اغیار کردی
 باشد اختیار باقیست آورد و اندک عابد بشهر اندر آمد و پستان
 پیرای خاص ملک بدو دادند مقامی کنشای روان پای

مشوخت

کل خرش جو عارض خوابان	نباشش همچو زلف محبوبان
بمخنان کز سبب بر دعو ز	شیر ما خور و طفل دایه سنوز
ملک در حال کینر که خبر روی پیش فرستاد قطعتر	
ازین به باره عابد فرس	ملایک منطری طاووس سر

که بعد از دیدش صورت نبند و وجود پادشاهان را شکستی
 همچنین و عقبش غلامی بدیع الحال لطیف الاعتدال بهر پستان

قطع

ملک انپس جو عطا	و سوپاق یری و لایق
وید از دیدش کنشش سیر	بمخنان کز فوات سستی
عابد طعمهای لطیف خوردن گرفت و کوتاهی لطیف	
پوشیدن و از فواکه و مشوم و حلاوات تمتع یا ثمن و جمال	
غلام و کینرک نظر کردن و خردمندان گفته اند زلف خوابان بخیر	
پای عقل است و دام مرغ زیرک بدیت	
در سر و کار تو کردم دل و دین بامد دانش	
مرغ زیرک بحقیقت منم امرو و تو دایه	
نی به الحمد دولت وقت مجموع بر و ال آمد قطع	

سرکه پست از فتنه و سپیر	وز زبان و ران کپس
جون بدنیای دهن فرود	بصل در باند پای کپس

بار دیگر ملک بیدار و رغبت نمود عابد را دید از میاست
نخستین دیده و سپنج و سپید برآمده و فریب شده و بزش
دیا گمیه زده و غلام پری پسر برود و طایفه سن لای ستیاد
بر سلامت حاصل مایه که کرد و از مردی سخن گفتند تا
ملک بانجام سخن گفت چنانکه من این مرد و طایفه را دوست
می دارم در جهان پس نهاردیکی علما را و دیگر را در افریسیون
جهان بیده حادق او بود گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی
انست که با مرد و طایفه دوستی کنی علما را زار بزمای دیگر بخوانند
وزاهدان را چسبند و مازاد بمانند **بلیت**

را بد که درم گرفت و دنیا را	از ابد تر از و کیست بدیت
-----------------------------	--------------------------

قطعه

خاتون خج ب صورت پاکیزه روی را
نقش نگار و خام فیروزه کو مباحش
در ویش نیک سیرت فرخنده رای را
نمان رباط و لغت در یوزده کو مباحش

ما را پست دیگرم با ید	اگر نخواست زاهد م شاید
-----------------------	------------------------

حکایت مطابق این سخن بادشاهی را متهی پس ام گفت
اگر انجام این کار بر او من بای خدین درم دهم زاهد از اخوانش
برآمد و شویش خاطر شریف و فای نذرش بوجود شرط لازم
آمد یکی را از بندگان خاص پیسه درم داد تا تفرقه کند بزرگان
وینده غلام عاقل و شیار بود و عمر روز کرد و بد و شبا کاه

باز آمد و در مهار با نوبه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان
نیاقم گفت این چه حکایت است بنده من می دانم درین ملک جبار صد
زاهد است گفت ای خداوند اینچه زاهد است نمی پستاند و انطو می
پستاند زاهدیت ملک بخندید و ندیمان را گفت چند اکو مرا حق
در ویشان و خدای رستان را دوست و اقرار مرین شوخ دید را

عده اوست و انکار و حق بجانب است **قطعه**
از اکر سیرت خوش و پیریت با خدا

لی مان وقف و پفره در یوزده زاهد است
انگشت خوب روی و بنا کوشش و لفرپ

لی کوشوار و خاتم پسر و زده زاهد است

حکایت یکی را از علمای راسخ پرسیدند که چگونه
و زمان وقف گفت اگر زمان از برای جمعیت خاطر می پستاند حلا

و اگر جمیع زهرمان می نشیند حرام **بلیت**

زمان زهرای کج عبادت گرفته | صاحب لان کج عبادت برائی

حکایت در ویشی بقایم در آمد که صاحب ان بقعه مردی
کریم النفس و طایفه اهل فضل و بلاغت و صحبت او بودند سر یکدیگر
و لطیفه می گفتند در ویش راه پابان کوفه بود و ماند و از زاهدی
نماند گفت مرا چون دیگران فضل و ادنی نیست و چری نخواهد ام
پس پت از مرقعات کین گفتند بگوی **بلیت**

من کر پسند و برابرم سفره مان | بحون عسبرم بر در حمام زمان

یاران نهایت عجز او بد استند و پفره پیش او رند صاحب
دعوت گفت ای یار زمان می توقف کنی کوفه بریان سبب سازند
در ویش سر بر آورد و گفت **بلیت**

کوفه در پفره ما کو باش | کوفه زمان تیر کوفه پست

حکایت مریدی گفت پری را بگویم که خلاق بر خ اندرم
از بس که زیارت من می آیند و اوقات مرا از ترود ایشان
تشویش می باشد گفت مرید درویشان را از او ایستاده
و آنچه تو می گزانی از ایشان پری بخواد که دیگر کرد تو مکر دند

بیت

کر که پیش رو شکر اسلام بود	اکا فرازیم توقع برود تا در حسن
----------------------------	--------------------------------

حکایت نقیسی پدر را گفت هیچ ازین بخان لا ویرنگان
در من اثر نیی که بگویم آنکه نمی پس مرا ایشان بیله موافق کشار

مثنوی

ترک دنیا مردم آموزند	خوشتن سیم و غدا اندوزند
عالمی که گفت باشد و پس	مرید گویند و اندر پس
عالم که پس بود که بخند	نیکو بد خلق و خود کند

قوله تعالی انما مروا الناس بالبرق تفسون انفسکم

بیت

عالم که کار منی وین وری کند	از خوشتن کم پت کرد بری کند
-----------------------------	----------------------------

پدر گفت ای بر بجز و این خیال باطل شاید روی از تربیت ناصحان
بگردانیدن و علما را بصلوات منسوب کردن و در طلب

عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن بخواه پناهی که شبی
در وصل افتاده بود و می گفت آخر کی از پسلمانان سر اغی فرار
من و از یزدن فاجعه بشنید و گفت تو که چرخ نه منی مرغ
چه نمی خیر مجلس و اعظم چون کلبه زار نیست اینجا تا نقدی می بصایع
نستانی و اینجا تا ارادته نیاری پیدا دیتے نری

قطعه

گفت عالم که بوش جان شنو	وزمانه گفتش کردار
-------------------------	-------------------

باطل است آنکه میگوید	خفته راقصه کی کند پدار
مرد باید که کینه داند کوش	وز نوشتت مرد بر دیوار

قطعه الاخری

صاحب لی بدر سپید زخا شاه	بکت عجمت اهل طریق
کشم میان عالم و عابد جز فرق بود	تا اختیار کردی از آن فریق را
گفت آن کلمه خویش بر می برد و میج	وین حمد می کند که کبر و غریق را

حکایت یکی بر سر دایست خفته بود و زمام اختیار
از دست رفته عابدی برو گذر کرد و در حالت تعجب او نظر کرد
چون پر از خواب مستی برآورد و گفت و اذ امر و باللغو

مروکما قطعه الاخری

قصاب ای پارسا بر دار کن کار	پیشانی که در وی نظر کن
اگر من با تو نمودم بگردار	تو بر من چون جوان مردان گذر کن

حکایت طایفه زندان خلایف ویشی برآمدند و
پنهان با سپهر کشد و بر جای نیند و بر دند شکایت از بی طایفه
پیش بر طریقت برد که حسین جانی رفت کشتای فرزند جاده در شان
خرقه رضا پست مرکه درین کوت تحمل سینه مراد کنجی مدعیت
در قهر و حسام **بلیت**

دریای فراوان نشو ویر پشنگ	عارف که بر خدایک آبست نور
---------------------------	---------------------------

قطعه

گرگزشت رسد تحمل کن	که بسفوا ز کنا پاک شوی
ای برادر جو عاقبت خاک پست	خاک شو پیش از آن که خاک شوی

حکایت

این حکایت شنو که در بغداد	رایت و پرو را خلف افتاد
رایت از پنج را نو کرد در کباب	گفت با پرو را از طریق عتاب

من و تو مرد و خواهر تا شایم	بند و بار کا پسلطایم
من ز خدمت می نیامودم	گاه و بگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار	نه پایان و باد و گرد و غبار
قدم من سیسے پشتر است	بس چراغرت تو پشتر است
تو بر بندگان سر و سیتے	با غلامان یا پمین بوسیتے
من شاد و بد پست شاکردان	بفرمای بند و پسر کردان
گفت من پسر بر استان ارم	نه جو تو پسر بر اسپان ارم
مر که گردن دعویٰ نسر از د	خویشتر را بگردن انداز د

حکایت یکی از صاحب دلاں زور آزمایے را وید
بسم برآمد و گفت در دماغ انداخته گفت این راجه حقیقت کشد
فغان دشنام دادش گفت این فرومایه نرا من کب بر می دارد
و طایفه پهنی نیغے آر و **قطعه الاخری**

لاف پرنکی و دعویٰ مردی گذار	عاجز نفس و مایه بد مردی چو گذار
کرت از دست برآمد و نمی شیرین کن	مردی آن نیست که شش نهی بر مری

قطعه الاخری

اگر خود بر در و پشایے پل	نه مرد پست که در وی مرد می پست
نهی آدم مرثت از خاک دارد	اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگے را پرسیدند از سیرت اخوان
صفا گفت کینه انگ مرا و خاطر بایران مصالح خویش مقدم دارد
و حکما گفت نه اند برادر که در بند نفس خویش است نه برادر است
و نه خویش است **بدیت**
همراه اگر شتاب کند سمر نموت دل در کپی منبد که نموت

چون بنو خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قری

یا دارم که یک مدیعی درین پست بر قول من اعتراض کرده
 بود و گفت که حق تعالی در قرآن مجید از قطع رحم نیکی کرده
 است و بموده ذی القربی فرموده آنچه تو کشتی مناقض است
 کشتم غلط کرده که نص قرآنست **و انما اعداء علیان بشک**
لی ما لیس لک به علم فلا تطعمهما

مزار خویش که پیکانه از خدا باشد | فدای کین مکانه کاشنا باشد

حکایت

پرمرد لطیف و رعبند او	دخترک را بمقتضی وزیریه ده
مردک پسنگدل جنان بگزید	لب و خمر که خون از و بکید
بمذاوان پرر جان دیدش	پیش اما در رفت و پرسیدش
کای فرومایه این زندانیت	جند خالی بشنخ انانیت
بمراحت کفتم این گفتار	مزل بگذار و جد از و زوار

خوی بد در طبیعی که پشت | زود ما بر و زمر که از دست

حکایت او در اندک فتنه بی ختری اشت بنایت
 زشت روی و بجای زمان سیده و با وجود چهار نعمت کسی بخت
 او رغبت نمی نمود **بلیست**

رشت باشد و سیت و دپا | آله بود بر عرو پس نازپا

نیی الخلیع حکم ضرورت عقد کاشن با ضریری ستند آوڑ
 اند که در آن تاریخ حکمی از پسر اندپ آمد بود دیدن ما پنا را روشن
 مسی کرد فقیه را گفتند چرا داماد را علاج کنی گفت پرسم
 که پنا شود و دخترم را طلاق **مصراع**
 شوی زن رشت روی ما پنا **حکایت** پادشاه
 بدیده استخفاف در طایفه درویشان نظر کرد یکی از مسان
 بفرست بجای آورد و گفت ای ملک ما درین دنیا پیش از تو کترم

ویش خوشتر و مرک برابر و قیامت بهتر مشنوی

اگر کشور خدای کامران است	و کرد رویش حاجتمندان است
در آن ساعت که خوانند یون مرد	نخا منند از جهان شش از کفن رود
جوخت از ملک برست خواجه	که ای بیهوش از پا و سایه

طاهر درویش چاه زند است و موی پشورده و حقیقت ان دل

زند و نفیس مرده **قطعه الاخری**

نه انکه بر در دعوی نشیند از خلع	و کز خلاف گذشتن بکس خبرد
که ز کوه فرو غلطه اسپا سپیکه	نه عارفت که از راه پشک خبرد

طریق درویشان کز پرت و بکر و خدمت و طاعت و اشیاء و عفت
و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوفت بحقیقت
درویش است اگر در قیامت اما مرز که دینے نماز و پارس است
مومن ز که روز با شب دارد در بند شوق و شهباز و زکند

در خواب عقلت و بخور و مرجه در میان آید و گوید مرجه زبان آید

زندست اگر در عبا پست **قصه آخری**

ای در وقت برنده از تقوی	که برون چاه ریا داری
پرده منت رنک در گذار	تو که در خانه بویا داری

مشنوی

دیدم کل تازه جند و پسته	بکسبندی از گیاه بپسته
گشتم که بود یک با چسب	تا در صف کل نشیند او نیز
بکریت گیاه و گفت خاموش	صحت بکند کرم و خاموش
کز نیت جمال و رنگ و بوم	اخر نه گاه باغ اویم
من نه حضرت کریم	پرورده نعمت قدیم
کریه نمر و کرم مندرمند	لطف است امیدم از خداوند
با انکه بضایعے نزارم	بیرمایه طایعے نزارم

او جاره اکار بنده داند	چون سچ و پیلش نام
رسم است که مالکان تحریر	ازاد کنند بنده پ
ای با خند ای عالم ارای	بر بنده پسر خود خیشای
سعدی رجب رضا کی	ای مرد خداره خدا کی
بخت کی کسی پرتابد	زین در که در و کرینا بد

یکی پر سپید از سخاوت و شجاعت کدام
فاضل تر است گفت آنکه از سخاوت پست شجاعت حاجت نیست
بدلت

نوشت بر کوزه برام کور	که دپت کرم به بازوی زو
قطعه	الاحری
ماند حاتم طایی و لیک تابا بد	ماند نام بلند شهنشوی مشهور
رکوة مال در کن فضل زرا	جو افغان سیر دشت دره انکور

باب سوم در فضیلت فنایخت

خواننده مغربین در صف هزاران طلب می گفت ای خدا
وندان نعمت اگر شمار انصاف بودی و ما را قناعت رسم سول
از جهان بزحاستی **قطعه الاخری**

ای قناعت تو انکرم کردان	که و رای تو سنج نعمت نیست
کنج صبر احتیاج لقا نیست	مرکز صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیر زاوه مصر بودند یکی علم امت
و ان کر مال اندوخت عاقبت الامر این علامه عالم گشت و ان
دیگر غریز مصر شد پس آن تو انکر بخت قناعت نظر کردی و گفت من
سلطنت رسیدم و تو همچنان در میکنت ماندی گفت ای برآ
شکر باری غایبم بر من از و شریست که میراث پیغمبران باقم

یعنی علم و تو میراث فرعون و اما ان یعنی ملک مصر

مشنوی

من ان مورم که در یام بماند	نه ز نورم که از دستم نماند
بجا خود سکران نعمت گذارم	که زور مردم آزاری ندارم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می سوخت و خرقة
بر خرقة می دوخت و بکین خاطر یکس خود را می گفت

بدیست

بناج حکمت کنم و جایت	که با رخت خود به زبانت خلق
----------------------	----------------------------

کسی کشنج شینی که فلان درین طرح کریم دارد و کریم
میان خدمت ازادگان پسته و بر در دها نشسته اگر بصورت
حال تو بخانکه پست و قوف باید با پس خاطر عزیزانست و اند
و غمت شمار و گفت خاموش که در بی مردن که حاجت کسی بردن

قطعه انحراف

سم رقه و دختن و الزام کج صبر	کز بر جاده رقه بر خوابگاهانست
خاکه با عقوبت و وزخ بر ارس	رغن های مردی بسیار دشت

بدیست

را بجمی برم از جو ز فاقه شرح دهم	کسان نقشه عالم کشند بپند
----------------------------------	--------------------------

چکایت یکی از ملوک بعم طیب حادق را بخدمت مصطفی

صلی الله علیه و سلم فرستاد و پالی در دیار عرب بود کسی

ب تجربه پیش او نیاید و معالجه از وی نخواست پیش پیغمبر صلی الله

علیه و سلم رفت و کله کرد که مر این شده را برای معالجت اصحاب

بخدمت فرستاد و اند و درین مدت کسی التفات نکرد تا خدمتی

که بر بند متین است بجای او در رسول صلی الله علیه و سلم گفت این

طایفه را طر نفیست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز

استه باقی باشد که دست از طعام بردارند حکیم گفت صدق
یار پول انداخت موجب تند رستی مریض میسوزد و بر

مشروع

پسنگی که کند حکیم آغاز	یار نکشت سوی لقمه دراز
که ز ناگشتش خلل زاید	یار ناخوردنش جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار	خوردنش تند رستی آورد بار

حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که
حکیم عرب را پرسیدند که روزی چه مقدار طعام باید خورد
گفت صد درم پنک کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد
گفت نه مقدار بچلک و ما زاد علی ذلک فانت حامله
یعنی این قدر ترابری پایسمی دارد و مریض بر این زیادت
تو حال آینه

خوردن ای رستخیز ذکر دست | تو مقصد که رشتن از بر خورد دست

حکایت دو درویش را پاسبانی ملازم صحبت یکدیگر بودند
یکی ضعیف بود که مریض و شب طعام خوردی و دیگر قوی
که روزی سه بار بخوردی اتفاقا بر در شهری تهمت با پاسبانی گرفتار
آمدند مرد در داد خانه کردند و در بکل را آوردند بعد از دو هفته
که معلوم شد که سینه کما باشد در کشاوند قوی را اندام مرده و ضعیف
جان سلامت برده مردم درین عجب ماندند حکیمی گفت خلاف
این عجب بودی این یک بسیار خوار بود ایت طاقت بی تو
نیاید و بخیل ملک شد و آن دیگر خوشتن دارد بوده است بر عا
خوشتن صبر کرد و سلامت ماند **قطعه اخیری**

حکم خوردن طبیعت شد کی	جو محی شش آید سهل یسر
و کز تن برودت اندر فرج	جو شکمی نهد از شیخه پسر

حکایت یکی از حکایات را بنویسم که در بسیار خورد
که پسری مردم را بخور گفت ای پدر که اینک مردم را هلاک
نشد نشیند که طریقیان که از سیری مردن که گریه کردند گفت
اند از بکمدار **بلیت**

نه خندان بخور کرد و داشت برید
نه خندان که از ضعف داشت برید

قطعه الاخری

با آنکه در وجود طعام است عیش نفس
رنج او و طعام که عیش از قد زخوری
هر که ز خوری بکلف زیان کند

و زمان جنگ ویر خوری کشت کرد

حکایت رنجوری کنند دلت چه می خواهی گفت

آنکه دلم حسدی خواهی **قطعه الاخری**

معد جو گشت و یکم در خواست **سود دار و همه اسباب را پست**

حکایت - تعالی را در پی جند بر صوفیان گرد آمده بود
در واسطه مرور مطالب کردی و پنجاهان خوشنوت کشتی صاحب
از وقت از دست خاطر می بودند و از تن حار و بنود صاحب دل دل
میان گفت قهر او عده داد و ن طعام پان پست که تعالی را بدرم

قطعه الاخری

ترک احسان خواهد او بی تر **کاستمال خنایه بلبان**
بتمنای گوشت مردن **که قاضای رشت تصابان**

حکایت جو از دی را در جنگ تا مادر حریه مولی که رسید

کسی کشت فغان از کان بوشن و در و دار و اگر بخوای باشد که در رخ

نمار دو گویند که از کان نخل خان مشهور بود که حاتم سخاوت

بلیت

کر بجای نالش اندر سفر بودی صاحب | تا قیامت روز روشن کنی بی جهان

جو اندر گفت اگر نوشن دار و بخوام از و دید بماند و اگر در پخت
کنی یا نخت یاری خواستن از و مر کشند است

بلی

مر جا ز دومان مبت خواستی | در تن افرو دی از جان کیت

و حکا گفته اند آب حیات اگر فرو شدند باب روی انما خرد

که مردن صفت بهتر از زندگانی بدست **بلی**

اگر خصل خوری از دپت خوشی | به از شیرینی از دپت رشن روی

حکایت یکی از علما خورند بسیار داشت و کفایت اندک

یا یکی از بزرگان که در حق او متعجب بود و گفت روی از تو قطع او در کیم شید

و تعرض سوال از اهل ادب در نظرش پیش آمد **قطعه**

ز پخت روی شکر و دیشن را غریز | مرو که عیش را و نیز مرغ کردایی

حاجتی که روی از و روی خندان | فرو بندد و کار کشا و شبانی

آورد و اند که اندیکه در وظیفه او زیادت کرد و پیاری
از اراست کم داشتند چون پس از چند رمودت مهو و برقرار
ندید گفت

فهم افرو و دواب رویم کاپ | بی نوبالی به از دلت خواست

حکایت در ویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان می

و افرو دار و شرف نفسی شامل اگر بر حاجت تو واقف کرد و

همانا که در قضای تو وقت رواندار و گفت من او را ندانم گفت

منت رهبری کنم و پست شرف و منزلت آن شخص آورد یکی را دید

تند شسته و لب فروشته سخن گفت و باز گفت کسی گفتش

چه کردی گفت عطای او بقای او بخشیدم **بلی**

اگر کویت غم دل ناگویی | اگر از روی شین نقد آموده کردی

بر حاجت نزدیک ترش روی که از خوی بیش فرسود و درویش

حکایت خشک سالی در آید که در غایت طاقت درویش

ز دپت ز قبه بود و در پای اسپهان بر زمین پسته و فریاد اهل

زمین بر اسپهان پسته **قطعه الاخری**

مانند جانوار خوش طیر و مایه و مور

که بزرگ نشد از لی مرادی افغانش

عجب که دو دلدل خلق جمع می نشود

که اگر کرد و دو سیلاب دیده بارانش

در چنین سایه نمشی دور از دو پستان که سخن در صفت او ترک ادب

و بطریق اسمال از آن که شتر نشاید که طایفه بر عجز گویند چهل

برین دپت اختصار کنیم که اندکی دیلن پیاری شد موشی نمود از خرواری

بدلی

گرفت بکشد این مختار

جند باشد جو چهره بادش

چنین شیخی که یکطرف از رفت او شنیدی پال نعمت بی کران

داشت شکست ستارایسم و زردادی و سپاه از اسپر بنهاد

کرویس درویشان از خورفاقت بطاقت رسیده بودند بهنگ

دعوت او کردند و شورت بمن آوردند از موافقت بازدم و گفتم

قطعه الاخری

نخورد شیر نم خورد و یک

ن چای یک و کر سینه

که فریدون شود بهمت و یک

پرنیان و سچ برنا اهل

حکایت حاتم طایه را کشد از خود بزرگ ممت تر

در بزمی سپرد اندر غار

بند و دپت پس سپیدار

لی منزه را پس چکس شمار

لا جورد و طلا پست بر دیوار

دیدی یا شنید گفت بی روزی چهل شتر قربان کرده بودم
 امرای عرب را بسجای قبیله بکوشه صحرائی پروان فرستم خار
 کنی را دیدم پشته خار فرام آورده کفتم بهای نه حاتم چرا زوی
 که خلق بر سباط او کرده اند گفت **بلیست**
 سر که مان از عمل خویش خور و منت حاتم طایه ببرد
 حاتم انصاف داد که من او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم
چکایت موسی علیه السلام در ویشی را دید یک
 اندر شد گفت ای موسی دعا کن تا خدا ای تعالی مرا کفایت
 دهد که از این طایفه جان آدم موسی دعا کرد و بر رفت
 بس از چند روز که باز آمد از مناجات مرور او دید که قمار و خلیفه
 را او کرده اند گفت این راجه حاکمیت کشف خمر خود است و عذر
 کرده و سکه را کشته اکنون قصاص فرموده اند و لطیفان

71 **بلیست**

کریم متری اگر پر دوشی **تخم کجشک** از جهان برداشی

بلیست

عاجز باشد که دست قدرت **بر خیزد و دست عاجزان تابد**

موسی علیه السلام حکمت افید کارا قرار کرد و تکان خویش

استغفار **قطعه اخگر**

سفله جوا اید و پیم و زرش **سیلی خواجخت سرش**

ان شنیدی که حکمی گفت **مورسمان که باشد پرش**

پیرا پهل سیاربت اما بر کریم **داریت بلیست**

بکنش که تو انکرت نمی کرد اند **او مصلحت تو از تو بهتر دانند**

چکایت اعراسی را دیدم در حلقه جوهریان بصره کمی

گفت وقتی در میان مصر راه کم کرده بودم و از زاده با من **سج نامند**

دل بر هلاک نهاد. بودم که ناگاه پسر یاقم پرازم و اید مرکز
ان ذوق و شادی فراموش کنم که چند اشتم کندم برایت باز
ان تیغ و نویدی که معلوم کردم که کندم برایت مرواریت

قطعه الاخری

در پادشاه یک روان	تشنه را در دهان جود در حد
مرد نیل توشه کو شاد از پای	بر کمر بند او جود ز رخسار

و همچنین دفاع سپید پاس فری کم شده بود و قوت و قوشن باخ
رسیده در می چند بر میان داشت بسیار بگوید ره بجایی بر
چاره هلاک شد طایفه بر سپیدند در مهادید پیش رویش نهاد

قطعه الاخری

کریم ز رحمت خود ارس	مرد نیل توشه بر گیر د کام
در پادشاه غیر سوخته را	شلم خسته بر که نقره خام

حکایتی کی از ملوک باشی چند از خاصان شکار کلیه

در رستان ز غارت دور افتادند و شب در آمد خانه و متقا
دیدند ملک گفت شب بخار ویم تا رحمت پسرمان باشد یک از
وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاهان باشد بخانه و متقا انجا کرد

هم اینجا خیمه زیم و آتش فروزیم و متقا ز خبر شد ترمی کرد و پیش
ملک بر دوزین خدمت یو سپید و گفت قدر بلند سلطان بن قدر

مار نشدی و لیکن پستند که پای و متقا من شد و ملک پشمن او
مطبوع آمد شب با نگاه بخانه او شغل کرد با دوا و ان خلعت و نعت و آتش
شنیدم که قدیمی چند در کباب سلطان میرفت و می گفت

ر قدر و شولت سلطان گشت چتری کم

ز القات بهمان پسر ای متقانی
کلاه کوشه و متقا با قاب رسیده

که پادشاه بر پسرش گفت چون تو سلطان بی حکایت
 که اسی مولی حکایت کند که نعمت فراوانی است یکی از ملوک
 بخواند شش و نکت میگوید که نعمت بی کران داری پرستی از ان را
 دست گیر کن میهمی دارم گفت این لا تقدر چون تو پادشاهی
 نباشد دست بمان چون من که ای در از گردن که جبهه و جو خودم
 آورده ام کنت غم نیست بهتر میدهم **بلیت**

که آب جاده نصرانی پاکت	هو و مرد می شوی جاپاکت
شیندم که پیر از فرمان ملک باز دو حجت آوردن و شوق جسمی کردن	
گرفت ملک فرمود ما مضمون خطاب بر جر و توح از وی	
پست خاص کردند	مشورت

بطافت جو بر نیاید کار	پر بر نیاید حرمی کشد ناچار
مرکز خوشتر بخشاید	گر بخشد بر و کسی شاید

حکایت باز کاسین را شنیدم که صد و پنجاه شتر با
 داشت و چهل نده خدکار ششی در جزیره قیس مرا بخانه خود بر همه
 شب نیار امید از چمنهای پریشان کشتن که فلان ابن از مکر پستان
 و فلان ضاعت بند و پستان و این فلان منیت و فلان
 مال را فلان پس زمین است کاکشتی خاطر اسپکندر دارم که موی
 خوش است باز کشتی در یای مغرب شوش است پند یا
 پیفر و کمر در پیش دارم اگر آن سفر کرد و شود بقت عمر در کوششیم
 کشتن آن کدام است کشت کو کرد فارسی خواهم بردن بچکن شنیدم
 میمسی عظیم و از آنجا که حسنی بروم آوردن و دیای رومی بنده تان
 و فولا و مندخی حلب و ابجینه جلی عمر و دیای پارس
 و از اوست ترک تجارت کنم و بد کاسین بنشینم آن سینه انصاف
 خدین را نخواستند گفت که شطاعت کشتن را مذکرت ای سیدی

تو نیز پخته بوی زانها که دیده یا شنیده قطعاً الاخری

ان شنید پستی در صحرائی غور	بار سالاری بشادار پستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را	تا فاعت پر کند یا خاک کور

حکایت مال داری بخل مشهور بود ظاهر حاشیة غمت دنیا را
و جث نفیس خپله در نهادش همچنان ممکن گنایه بجای از دست
ندادی و گریه ابو مریر را بقعه تو ایخته و پیک اصحاب کعبه را
استخوانی نیندایسته فی الجمله خانه او را پس ندیدی در کشاده
و پسرده او را پسر سر کشاده بدیت

در ویش بحر بوی طعماش شنیدی	منع از بس ناخج ردن و ریز بچیدی
شنیدم که بر بای مغرب اندر راه مصر بر گرفت بود و خیال مرغویی	در پرسی ختنه ازاورد که الفرق با و مخالف کرد کشتی بر باد
باطع مولت بکنده دل که نیازد	شرط همه قستی نبود لایق کشتی

دست دعا بر او رو و فریاد سنی فایده کرد و گرفت

بدیت

دست تصرع جو سود بنده محتاج	وقت دعا بر خدا وقت گرم بخل
----------------------------	----------------------------

قطعاً الاخری

از زرو سیم رختی برسان	خوشتن هم معنی بر کیم
واکه این خانه از تو خواهد ماند	خشتی از سیم و خشتی از زر کیم

اورده اند که در مصر قارب در ویش داشت سقیة مال او
تو اگر شدند و جاهای کن برک او در یزند و خرد و پاییزند
در ان منفه یکم را دیدم از ایشان باد پاسبان روان غلامی

قطعاً الاخری

دیده که گرم در باز کردید	بمیان قند و پودند
رو میراث سخت تر بودی	وارثان از مرگ خویشاوند

بساته معرفتی که در میان بود اسپتیش کر قم و کهم بدیت

بخورانی یک سرت سربرد	کان کونخت کرد کرد و نخورد
----------------------	---------------------------

حکایت صیاد ضیف رامانی قوی در دام افتاد طاقت

ضبط ان داشت طاقت ماسی بر او غالب آمد و دام از دستش

در بود و رفت **قطعه آخری**

شد غلایه که آب جوی آرد	آب جوی آمد و غلام پیرو
------------------------	------------------------

دام مر بار ماسی اور دیک	ماسی این بار رفت و دام مرد
-------------------------	----------------------------

بدیت

صیاد نه سرور شمایه پیرد	باشد که یکی روز غنک پیش برود
-------------------------	------------------------------

دیگر صیادان در نع خورند و مامتش کردند که خنسن ماسی

در دامت افتاد و نگاه شوانتی داشت گفت ای برادران

چه توان کرد مرا روزی بود و ماسی را همچنان روزی مانده بود

حکایت صیاد سینه روزی در دجله پیرو ماسی بی اجل

شک نیر **حکایت** دست و پا پرید و نزار ماسی را بخت

صاحب دلیله بر و بگذشت و کف سبحان الله نزار پای که داشت

حون جوشن فراز آمد از بی دست و ماسی کر بخش موانت **شعر**

جواید ز سن و شمن جان کران	ببند و اجل مای مرد و دان
---------------------------	--------------------------

دران دم که شمن مایه رسید	اکان کمانی نه شاید کشید
--------------------------	-------------------------

حکایت ابلی را دیدم بمین خلیقه بر شمیم در بر و قصب مصری

بر سر و کتازی در زیر یک گفت جگونی پنی این پای معلم برن

حیوان لایعلم کفتم خط رشتت که باب زرنوشت **قطعه**

دمی را غاند این حیوان	بخزید پستار و نقش پرورش
-----------------------	-------------------------

بر کردی بلکه او بنود	میج چیزی حلال بنه خوش
----------------------	-----------------------

قطعه آخری

شرف اگر متضعف شو و خیال مبسند

که پایکا بلندش ضعیف خواهد شد

و راستمانه ترین سخن زویرزند

کمان سر که یهودی شرف خواهد شد

زودی با کدیانی کشت شرم نداری که از برای جوی پسیم و پست

پیش بریسیم در از می کیکن گفت **بلیت**

دست در از از پی یک جسمیم | به کربس ندید اینکے نیم

مشت زنی را حکایت کنند که از دور مخالف

نفعان آمد و خلق خوش از شک پستی جان سید مشورتش

پدر بر دو اجازت خواست که عزم پیروارم مگر بقوت بازو

کالیه بدیت اورم **بلیت**

افضل و ضایعیت تا نمایند | عود بر آتش نهند و شک یونید

پدر گفت ای پسر خیال از پسر بدر کن و پای قناعت در دامن

سلامت کش که بزرگان گفته که دولت نه بگو شید پست جارا

کم جو شیدن اس **بلیت**

کش که گفت امن دولت بزور | کوششینه فادست و پسر بر روی کور

بلیت

اگر بر سر مویست صد خرد باشد | خرد بکار نیاید جوخت بد باشد

پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیارست و زنت خاطر و جذب فواید

و دیدن عجاپ و شنیدن غراپ و تفرج بلدان و مجاورت

حکماں تحصیل جا و ادب و فرید مال کپ و معرفت یاران و عجب

روز کاران چنانکه پاکان طریقت گفته اند **قطعه**

تا بدکان و خانه در کوی | مرکز ای خام آدمی نشوی

برواند جهان تفسیح کن | پیش از آن روز که جهان روی

پدر گفت ای پسر من این کفتی که بیاست و لیکن مسلم ج
طایفه را پست خستین از کانی که با وجود نعمت و کنت نهادان و
کینرکان اردو شاکردان جاکب سر روز به شریه و مشرب
بتغایه از نعیم دنیا متمتع **قطعه الاخری**

منعم کبودت و پادشاهیت	مرجا که رفت خیمه زد و بارگاه خست
و از که بر مراد جهان تیست پس	در زاد و بوم خویش غمت و مات

دوم عالمی که بنظر شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت مرجا که
رو و بخت اقام نماید و اگر ارم کنند **قطعه**

وجود مردم و انامثال در خلعت	که مرجا که رو و قدر و قوتش داند
بزرگ زاد و نامادان شهر و اماند	که در دیار غریب هیچ نیاید

سوم خوب رویی که درون صاحب و لان بخاطر او میل کند
که بزرگان گفت اند جمال به از پیازی مال گویند روی زیبا مریم

خست است و کلید در پای پسته با حرم صحبت او را همه عایمت
شما پسند و حدتش منت دانند **قطعه الاخری**

شاهانجا که رو و حرمت و عزت	و بر رتبه بقرش و روم از خویش
پرطاوس بر او راق تصاحف دیدم	کشم این قمرت از قدر تو می نمیش
گفت خاموشی که مرگش حایه دارد	مرجا پای نهد دست بد از ندش

قطعه الاخری

جون و بستر موافقت و دلبری بود	اندیشه است که پدر از وی بری بود
او که مرست کو صدق در میان میاش	دیشم را همه کس شتری بود

چارم خوش آوازی که بسجود او دیب از جریان و مرغ از طیران
باز و در بر تو سیلتی انقیاد دل مشاقان سید کند و آریا
معنی مبادمت و رعیت نمایند و با انواع خدمت کنند بلیت

به خوش باشد و از نرم سیرین	بگوشت حریفان پست صبح
----------------------------	----------------------

باز روی زیباست و از خوش کاین خط نفس است و اوقات روح
 بجم کینه پیشه وری که بے باز و کھایه حاصل کند تا آب رو
 از به زمان ریخت نکرود **قطعه الاخری**

بر بزمی رود از شورش	پنجی محنت نبرد پیشه دوز
در بخر اینی قدر مملکت	اگر پشه سپید ملک نیم روز

چینشها که چنان کردم ای سپر موجب جمعیت خاطر است در
 و طیب عیش و اکمال ازین جمله سینه بر ایت بختان باطل در جهان
 برود و دیگر کشش نام و نشان شنود **قطعه الاخری**

مرا که کردش کیستی مکن بر خاست	بمصلحتش بر سر کنایام
بکوتری که در کراشیان بخندید	قضا می بردش تا بسوی اندوادم

قطعه الاخری
 از آنکه حقیقت فاضل
 پسیم که اصل زندگانیست

در کرد جهان دویدن و را از غایت خامت است با
 بر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که کشته اند رزق اگر
 مقصوم است با سباب حصول آن تعلق شرط و بلا اگر چه مقدور
 از ابواب دخول اندر واجب

رزق اگر چند سینه کما برسد	شرط عقل استن زور ما
و رجه کس نیاید اجل خواهد مرد	تو مرد و در دمان از دور ما

در صفت که منم با پل دمان بر غم و با شیر زبان نه در افکنم
 بصلحت اینست که سفر کنم که ارش طاعت بی نواستند از م

قطعه الاخری
 چون مرد بر شاد و زجا و تمام پیش
 دیگر چه غم خورد و همه افاق جای است
 شب متوانگری بر اینی سیمه
 در ویش هر جا که شب آمد پری است
 این گفت و پدر را و داع کرد و مت خواست و روان شد و با خود می گفت

بلیت
 منور و بخش نباشد بکام | بجای رودکش اندام
 مخفی مرفت تبار پسید بر کنارانی که پسند از صلابت آن بر سنگ
 مسی آمد و خوشش نهر پسند می رفت **بلیت**
 پیکین پس که مرغابی در وین خود | اکثرین موج یاسک از کنارش بود
 کروسی مردمان را دید مر یک بقراضه در معبر کشتی شسته خست
 نهر پسته جواز را دست عطا پسته بود زبان شارب کشت و جند که
 زاری کرد یاری نکرد و نه ملاح نخبه و بر کرد وید و کفت **بلیت**
 ز زرداری توان رفت بر زور آرد یا | زور و مرده باشد نزدیک مرد پادار
 جواز اول از طعنه ملاح بسم برآمد خواست که از او اشام کشتی
 رفته بود او از داد که اگر بدین جاء که پوشید و ام قناعت کنی
 دروغ نباشد ملاح طمع کرد و کشتی باز کرد و ایند **بلیت**

بد و ز دشمن دید و دشمنند | در آرد شره مرغ و مانس بهند
 جند که ریش و کر پاش دست جوان افاد بخود در کشید و بی محابا
 فرو کوفت یارش ار کشتی بد را آمد تا پشتی کند مخفی در کشتی دید
 پشت بگردانیدند و جاره بخران ندیدند که با او بمصاحبت کرایه
 و با جرت کشتی با وی پسا محبت نمایند **بلیت**
 چو رخاش پنهان عمل پار | که پسلی بند و در کارزار
 شیرین زبانی و لطف و خوشی | نویسنده که پلی بویته کشتی
 لطافت کن انجا که پیسته پتیز | بر دهنه نرم راجع تیز
 بند و مانس در قدش افتادند و بوسه جند بفتاق پر خوشش دادند
 و کشتی در آوردند و روان شدند تبار پسیدند پستونی از
 غارت یونان که در آب ایستاده بود ملاح کفت کشتی را خلی پ
 یکی از شما که زور او ترست باید که بدین پتون رود و خطام کشتی

نگاه دار و تا عمارت کنیم جوان بفرور و لاوری که در سر دست
از خضم و لا زده و غنیشید قبول حکا که گفته اند سر کار بخدی دل ساید
اگر در عقبان صدر راحت بر پائین از پاداش ان یک بخش
ایمن مباحش کچان از راحت بدراید اما از اردول مساند

بلیت

جو و خرن اشید می امین باش	جو خوش گفت یحاشن با خیل باش
---------------------------	-----------------------------

قطعه الاخری

شویر کن شک دل کردی	جون دشت دلی تنکاید
سنگ بر باره حصار زن	که مباد از حصار پسکاید

جند که ز مام شتی ببلد چمد و بیالای ستون رفت ملاح
رام از کفش در پیلانید و شتی براند چار تخمیر ماند روزی
دو بلا و سخت دید و سختی شید سوم روز خواش کرپان گفت

و در باب انداخت بعد از شبان روز دیگر بخار شاد از حیاتش
مانده بود برک در تخانچ رودن گرفت و نج کیا مان بر آوردن
تا اندیکه قوت یافت پر در پیا مان نهاد و کسی رفت تا
تشنه و بی طاقت بر عباسی رسید خلقی برو کرد آمد شربتالی
پیشیزی می آشامیدند جو از پیشینو و طلب کرد و زاری نمود
رحمت نیاور دند دپت قدی در از کرد و شتی خند را فر و کوفت
مردمان غلبه کردند و سینه محابا زدند و مجروح شد **قطعه**

شبه چو پر شد بر ند پل را	با همه مردی و صلابت که او پست
مور بکا ترا جو بود اتفاق	شیر زیار ابد را تند پو پست

بحکم ضرورت در پی کار روان افاد و برفت بشاگاه رسیدند
بتحایم که از دردوان بر خطر بود کار و اینا ترا دید لرزه بر اندام
او فاد و دول بر ملاک نهاد و گفت اندیشه دارید که در میان یکم

که شما پنجاه مرد و از اجواب گویم و دیگر جوانان هم یار کنی سید ایت
 و مردم کار و از ابلان اول قوی شد و زاده باش دست
 گیری کرد و از اجواب گویم و دیگر جوانان هم یار کنی سید ایت
 تناول کرد و دومی جند آب در پسرش آشامید تا دیو در نوش
 پیار امید و بخت پر مردی جهان دیده در آن کار و آن کنت ای
 من ازین رتبه شما اندیشنا کردم که از در و آن خاک که حکایت کند
 که عینے را در می جند کرد آمد و بود و شب از شویش لوانید
 شما در خانه خوابش نی بریدگی از دوستان برخود خواند تا داشت
 شما بی بیدار او منصرف کنش جند و بخت او بود جند که
 بر در مهاش و قوف یافت ویر و سفر کرد و با دادان عرب را
 دیدند کریان و عریان گفتند که ان در مهار از بر و گفت و الله بهر قدر
 قطعه از آخری

مرکز این زمانه ششم
 زخم دندان و شیشه بر پست
 بد اینست و پنج خلعت است
 که نماید چشم مردم و دست
 بدو اندک این هم از جمله از دست در میان باغیاری تبیه
 شد است تا وقت فرصت یار از خبر کند مصلحت است که مراد را
 خفته بگذاریم و رخت برداریم جوانان را پند پر استوار آمد و مهاپت
 از دست زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوار از خفته
 بگذاشتند انگاه جریافت که اشماش در کشتافت سر بر او
 کار و از از رفته دید چاره بسیار بگردید و بجای نه است شدند
 ولی نوار روی بر خاک و دل بر خاک نهاد و اینست بدلت
 در شتی کذب بر پان کی
 اگر نابود باشد بغیرت بسی
 پس در پی و کپادشا پسر صید از لشکریان دور افتاد و بود
 و بر بالای سرش استاده می شیند و در میانش می مکرید صورت

طاهرش بکینند و صورت حاشی ایشان دید پرسید که از کجاست
 و دیدن جایگاه چون افادی برخی از آنجا بر سر او رفته بود و عادت
 کرد ملک زاده را بر حال تباه او رحمت آمد غلت و نعمت داد
 و مستندی بوی بهر پستان و تابش خویش با زامد پدیدار
 او شادمانی کرد و در سلامت حاشی شکر گفت بشانها از آنجا
 بر سر او گذشتند بود از حالت کشتی و جو رمل و بخای روتسایان
 بر سر جاده و غدر کار و اینان پدید آمدند پدید آمدند ای سختت بهنگام
 دشمن کنی پستان از دست دیر پستان است و پنج شیر شکر پستان
 بد خوش است پستان پستان شور | جوی زده سر از چاه من زور
 بر کشتی پدید آمدند تا پنج بزرگ کنج بزرگاری و تابان در خطر تپه
 بر دشمن ظفر نیان و مادانه پریشان کنج غم من کنی نه پنی
 ماند کایه رنجی که بر دم تحصیل راحت کردم و به نیش که خودم

جای پهل آوردم
 که در پهلون زر زین خورده | در طلب کانی شاید کرد
 بدلی
 غواص اگر اندیش کند کاهنگ | امرکز کند در کاهنگ
 اسپانک زیرین متحرکیت لاجرم تحمل بار کران سی کند
 قطعه از غرض
 بدخورد شیر شکر زده در غار | باز افاده راجه قوت بود
 که تو در خانه رسید خواهی کرد | دست و پات جو بگو تو
 پدید آمدند ای بهر ترادیر نوبت ملک یوری کرد و اقبال روبری
 که صاحب دولتی در تور سپید و بر تو بخاید و کپر حالت را
 مستعدی جبر کرد و جنس اتفاق مادر دانه و برادر حکم توان کرد
 بدلی

ضیاءه سر بار شغایه ییرو | افند که کی روز نکش برود

چنانکه یک از ملوک پارسین مکن گمانیه در انکشتی داشت
باری حکم تقسج باشی جند از خاصان بصلای شیراز پروفت
نموده تا انکشتی را بکن بند عضد نصب کردند تا هر کس که تیر از
حلقه انکشتی بگذرانند خاتم اورا باشد اتفاقا چهار صد حکم اندازد که
در خدمت او بودند همه خطا کردند مگر کو دیکه که بر بام رباط
بیازید از هر طرف تیری انداخت با و صبا تیر اورا از حلقه انکشتی
بگذرانید و خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی از زمین شد
آورده اند که پسر در حال تیر و کازا بسخت کشت جدا
کرد و گفت تا روزی پختیر بجای ماند قطعه الاخری

که بود که حکیم روشن ای | بر نیاید در پست تند پیری
کار باشد که نویکے نادان | بخل بر هفت زند تیری

چاییت در ویشی اشیندم که بقاری در شپته بود و در
روی خود از جهان پسته و ملوک و انیار در چشم او شوکت پست
نماند بود

مر که بر خود پستال شد | تانیس دنیا رمند بود
از بگذار و پا دشا س کن | اگر سینه طع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که تو قهر بکرم و خلاق مردان
چنین است که با با نماند نمک موافقت کند شیخ رضا و ادب حکم اکتفا
دعوت پست پست ملک روز دیگر بعد از قد و شش رفت عا
از جای برست و ملک را در کنار گرفت و مطلق کرد و ثنا گفت چون
غایب شد یکی از جماعت پرسید شیخ را و گفت جنید طاعت
که تو امر و زبا پادشاه کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدم
و شنیدیم شیخ زمانی تا قبل از رفت و رفت گفت شنید که جها جند که اند

قطعه الاخری

ما بجا پست این کیش مرد وزیر	پشت خم می کند و بالا را پست
مرکز بر پیاط . نشستی	واجب آمد نعتش ز غایت
جون محافض فضل شواکد	مذر پچار یکے یاید خواست

مشهور

کوش تواند که عمر سروی	شود و از دلف و جک شود
دید شکست ز ما شایه باغ	لی کل سپهر سر آرد و بلخ
و بنود باش کند پر	لحواب توان کرد و جگر زیر پر
و بنود و بسر مجرای پیش	دست توان کرد و در غوش خویش
وین شکم می منرج و ج	صبر ندارد که پا زد و سج

حکم

یکی را از دو پستان کتم استماع سخن نعت بلت ان اثار آمد

که غالب اوقات را در چنین یک و بد اتفاق افتد و دید دشمنان
خبر بر بدی نیی افتد گفت دشمن که سیکه نه چند

منبر بستم حدوت بزرگتر پست	اکل پست پدی و در چشم دشمنان کار
---------------------------	---------------------------------

بیت

کورستی زور چشمه مور	ارشت باشد بستم مو شک کور
---------------------	--------------------------

حکایت باز رکائے را هزار دنیا رخسارت افتاد
بر راکت نباید که این مایه در میان نمی گفت ای پدر فرمان ترا
میوم و لیکن خراسم که مرا بر فایده ان مطلع کرد و اینے که مصلحت در نهان
داشتن اجتن گفت مصیبت و نشود زیان و ثبات پسیای

بیت

مکوی اند و خویش با دشمنان	که لاجول کویند شادی گمان
---------------------------	--------------------------

حکایت حوائی خردمند از فون ضایل خط و افروشت

و بطنی از جند اگر در محافل دانشمندان شستنی بان سخن پستی باری پدرش
گشای سرتو نیز انچه دایم بکوی گفت ترسم که بر ستمم از انچه
ندام و شرپساری برم **فصل حدیث الاخری**

ان شیدی که صوفیه می گویند	از رنیلین خویش منجی جنب
استینش گرفت پرسینک	که بیانل بر پستورم نب

حکمت عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی که از ملاجده
لعنهم الله علیه جده و بخت با او بر نیامد پس پنداخت و رکشت
کسی گفت ترا با چندین فصل و منزه ادب بابی نیستی بخت نماند
گفت علم من ایت و حدیث و کشف مشایخ و او بدینجا مقصدیت
و مرا شنید کفر و عجز را بد **بیت**

اکنس که بقران خبر روشی	ایت جوابش که جوابش دی
------------------------	-----------------------

حکمت جانیوس پله را دید پست در کریمان دانشمندی

زده ولی حسیتمی کرد گفت اگر این انا بودی حال او مانا دان بخایرسد

مشوق

دو عاقل را بنا شد یکن و پکار	ز دانا خود ستیزد و اسپک
اگر دانا را بخت سخت گوید	خردمندش نریزیم و دل بخوید
دو صاحب دل بکند از دمیوی	میدون سرکشی و از زم جویی
و کر بر مرد و جانب جانمند	اگر بخیر باشد بجلالت

مشوق

یکی را رشت خوبی و او دنام	تعلل کرد و گفت انجی ب فرجام
بتر زانم که خواست کشن آینه	که دایم عیب مرجع من آینه

حکایت سجان ابل را در فصاحت بی نظیر نهاد و اندک حکم آنکه
پای بر سپهر جمع سخن گفتی که لفظی را که ز کردی و اگر همان اتفاق
اتفاقی بیبارت دیگر گفتی و از جمله ادب ندای حضرت طوک

سنگین است مشوق

سخن که دلبند و شیرین بود	سزاوار تصدیق و تحسین بود
جو چکار گفته که باز پس	که حلو و جویبار خور و ندبس

حکایت یکی را از حکا شنیدم که می گفت مرکز کسی بمل عیش
تو از کرد پست مرا کن که چون گیری در سخن شد بجهان نام کشته

سخن آغاز کند مشوق

پس از است ای خداوندون	میا و سخن در میان سخن
خداوند پدر و فرزند و شو	که گوید سخن باز پسند عموش

حکایت تنی چند از بزرگان سلطان محمود از خواج حسن میندی
پرسیدند که سلطان چه بگفت امروز ترا در دهان مصلحت گفت بر
تمام پوشیده نباشد گفت تو دست و در مملکتی انچه با تو گوید با مثال اکشن
رواندارد گفت با عتقاد آنکه داند باز گویم پس پسر می پرسید

بیت

در سخن که براید بگوشت بل شست	بشر شاه مرخویش نباید باخت
------------------------------	---------------------------

حکایت در قدح سپیدی ترود بودم جو دی گفت آخر من که خدا
قدیم این محکم و صفت این خانه بنا که من انم کنی انج عیب ندارد
گفتم بجز آنکه تو میساز و بی قطعند الاخری

خانه را که چون تو میساز	درم درم سیم کم عیار را زرد
لیکن امیدوار باید بود	که پس از مرگ تو من را زرد

حکایت یکی از شعرا پیش میر دزدان رفت و شایان گفت
فرمود با جاده اش نشیند و او را زده پسر و کنشند میگرد
بر ماسی رفت و چکان تقای می آید و ندخواست تا پسکی برود
و دفعه پسکان زمین بخ گرفته بود و عاجز شد گفت این حرام زاده
مردماند که یک را کشاد و اند و پنک را پسته امیر از غرقه بدید و ما

شنید و بخندید گفت ای حکیم پسری خواه گفت جامه خویش می خواهم

اگر انعام منمائی **بیت**

امید وار بودادمی بخیر کپال	مر بخیر تو امیدت شرم پال
----------------------------	--------------------------

سالار در و از بار و رحمت آمد جامه اش از داد و قبا و پستی در می

جند بر و مزید کرد **و حکایت** بنحی حاجه خود در آمد یک

مرد چکانه دید باز نواهم شپه دشنام داد و قطکت فته و شوب

برخواست صاحب دلی بران افت گشت و ک **بیت**

تو براج ملک ج وانی حیت	جون اینی که در سری گویت
------------------------	-------------------------

حکایت خطی که یه الصوت خود را خوش و از نداشتی و

فریاد نیی فایده برداشتی ان اکر لا صوت لصوت الحیر و شل

او پست مردم قوی بعت جایی که داشت جوش می کشیدند

و تا و شصت ننی دیدند تا یکی از خطبای اقلیم که با وی عداوتی

داشت باری بر پیش آمده بود و گفت ترا خوانی می دیدم گفت خیر ما د

به دیدی گفت بخان دم که ترا و از خوشی و مردمان از دور است

بودند خطیب طشی پندشید و گفت این مبارک خواست که دیده که مر بار

هم من افت کرد و ایندی معلوم شد که او از ناخوش دارم

و خلق از بلند خواند من در بخند عمد کردم که ازین پس خطبه گویم مگر با سیکه

قطعه الاخری

از صحت دوستان بر نجم	کا خلاق بدم پس نمایند
----------------------	-----------------------

عیسم منور و کمال پسند	خارم کل و یاپس نمایند
-----------------------	-----------------------

کو دشمن شوخ و یار جالاک	ما پسر مرا بمن نمایند
-------------------------	-----------------------

بیت

مر آنکس که عیش کو نیدش	منرو اند از جالبی چن عیش
------------------------	--------------------------

حکمت یکی در مسجد بنجا تطوع بانک نماز کشی دای

که پستما از او رفت بودی و صاحب مسجد میری بود عادل نیک
 یرت نمی خواست که دل از رویه کرد و گفت ای جوانمرد من مسجد را
 مودتا به قدم هر یک رانج وینار مرتب داشت ام ترا ده دنیا
 می دهم تا بجای دیگر روی برین قول اتفاق کردند و رفت بس از پی
 پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر حریف کردی که بد دنیا را از آن
 موضع پسرون کردی که اینجا که رفته ام پست وینار می دهند
 که بجای دیگر روم امیر بخندید و گفت زنها پستان که به نچا دنیا را
 رانجی که دند

بلیت

بیشه پس نخواست ز روی راکل	چنانکه باک شست تو خجاشد دل
---------------------------	----------------------------

حکایت ناموش از یی یا یک بلند تران سی خواند صاحب
 دیه بر و بکشد و گفت ترا شبا مره چند پست گفت سح
 گفت بر من از حمت خود می گفت از بهر خدایم که گفت بهر خدایم

بلیت

که تو قران برین خط خوانی	یری رونق پس مایه
--------------------------	------------------

باب پنجم در عین و جلال

چون رسیدی را گفتد سلطان مجبور و چندین بند صاحب جمال بود
 که هر یک بدین جایی اند که بگویند اثا و پست که با هیچ یک از ایشان
 میل و محبتی ندارد و چنانکه با ایاز که زیادت چندی دارد و گفت هر چه
 در دل من و دایم در دید و میگویند مشورت

مر که سلطان مرید او باشد	که هر چه بد کند که باشد
و آنکه ز با و شهر چند از او	کپش از خیل خانه تو از او

حکایت گویند خواب را بنده ناما در پیش دو با او پهل
 مروت و وفایت ظریفی است با یکی از دوستان گفت
 دروغ این بنده من چنان شایم که دار و اگر زبان دراز بولی دلب

بودی کشت ای برادر جو اقرار و دوستی کردی توقع خدمت دار
که چون عاشق و معشوقه در میان آمد اک و معلو که بر خا پست

قطعه الاخری

خواب باند پر یه رخسار	چون در آمد بیازی و خنده
ز عجب کوچو جبهه حکم کند	وین کشد بار ناز چون بند

بلیت

علامه بکشن باید و خشت زن	بود بند و نازین شست زن
--------------------------	------------------------

حکایت پار پایی را دیدم محبت شخصی که ثمار نه طاعت
صبر و نه یارای کتا بخند که طاعت دیدی و غرامت کشید تی که
محبت نکریده و کیته قطعه الاخری

کوته کنم ز دامت و پست	و در غم و زین تیغ تیغم
بعد از ملا و ملاقاتی	هم در تو گریزم اگر که یز م

ری ماسش که دم که عقل نصیحت را بد شد که نفس عین غالب آمد
بگر فرو رفت گفت قطعه الاخری

مر کجا سلطان عشق آمد نماند	وقت بازوی توتی راصل
پاک و امین زید چسار	آماک پان و فتاده در وحل

عکایت یکی را دل زد پست رفته بود و ترک جان کشد و طبع
نظر شش جانی خطرناک و منطقه پلاک نه لقمه که معشور شدی که بکام آید
یا مریع که بدام افت بلیت

در چشم شاد نه مایه زرت	زر و خاک چکان باید برت
------------------------	------------------------

بازی صحتش کشم از رخ حال حال غلب کن غمی هم بدین پس که تو
داری پسیند و پای در زخم نبالید گفت قطعه

وستان کو خجسته تم میند	که مرادیده بر ارادت اوست
بک جویان بزور نغمه گفت	و دشمن از کشند و خون اوست

شرط مودت نباشد باندیش طمان از مهر جانان کز قش مشوق

نو که در بند خویش تنی است	عشق بازی دروغ زن نیست
کز شاید بد و پست ره بردن	شرط عشق است طلب مژگان

بلیت

کر دیت رسید که استینش کرم	در زبردوم بر استانش میرم
---------------------------	--------------------------

متعلقش را که نظر در کار او بود و شفت بر روزگار او نداشتن دادند
و بندش نداشتند سودی نکرد بلیت

در داک طیب صبر نماید	وین پس حریص را شگری باید
----------------------	--------------------------

مشوق

ان شنید کی شایه پیمنت	با دل از دیت زرقه می گفت
تا تر اقد ز خویش تن باشد	پیش شت جد قدر من باشد

آورده اند که مران او شاه را در راه که ملاحظه نمودند که در آنجا

بر پیران میدان دامت غایب خوش طبع شیرین آن چشهای لطیف میگوید

و گنجهای غریب از وی می شنود چنین معلوم می شود که دل شسته است
و سوری در سپرد دارد و پسر دانت که دل او تخته است و این که بدلا
بخت او مرکب جانان وی را نه چون دید که بر دیگر او غم آمدن دارد

بلیت و کت

اگر کن مرا بکشت باز آمد پیش	اما که دلش بوخت برشته خویش
-----------------------------	----------------------------

چند آنکه ملاطفت کرد که جویند و از جایه و صفت داری جان در

تعب مودت غریق ماند بود که حال نفس زدن داشت بلیت

اگر جو دمت سپنج از برخوا اینی	جو آفتی الف بی تی نه اینی
-------------------------------	---------------------------

تکسایع با حسن بر انکونی که هم از حلقه در ویش نام بلکه حلقه کوشش است غم

اگر قوت استیناس محبوب از میان ملاطم امواج محبت پسر بر آورد و کنت

بلیت

عجب است با وجودت که وجود من مانده | آنکه گفتن اندر آیه در سخن مانده

این گفت و نمره بزد و جان تنی تسلیم کرد **بلیست**

عجب از کشته نباشد به رنج و دوت | عجب از زنده که چون جان را در دلیتم

حکایت یکی از متعلمان کمال پیچته و طلب بختی داشت و معلم از آنجا که
چون شربت با حسن شد او میلی داشت زهر و منی که باکو و کان اگر کردی
در حق می رواند ایشته و دیت که بخل و شرم ریاضی گفته

قطعه الاخری

ز انجان تو مشغولم ای شمس روی | که یاد و حیثتم در ضمیر می آید
ز دیدت ثوابم که دید و بر بندم | و در مقابل پنجم که تیر می آید

باری برکت حکم و آداب در من نظریه فرمایند در آداب
نفس و محسنین مل فاتی اگر در اخلاق من پسندی نمی که در آن پسند
می آید اعلام فرمایند تا در تید مل آن می نام گفت ای برادر سخن از دیگر

پرسش کن از نظر که مرا با پست بر من می نم قطعاً **لا**

خشم بد اندیش کن بر کند باد | پند نماید منرش نظر

در منری داری و منقاد عیب | دوست نه چند بجران یک من

حکایت شبی بود دارم که یار غیزم از دور در آمد جناب
خود از جای بر پستم که چراغم با پست کن شده شد سگفت آمد از ختم که آن
دولت از کجا پست نشت و عتاب افکار کرد که در حال که مرادید
چراغ بکشتی به معنی کشم به معنی یک که کان دم که اقبال بر آمد
و دیگر که این پستم بخاطر گذشت **قطعه الاخری**

جون کر اینی به پیش شمع آید | خیرش اندر میان جمع بکش
و رشک خدایت شیرین | استیشن کمر و شمع بکش

حکایت یکی دو پستی از آنها ندید بود و از دور در آمد گفت بگفت
که مشتاق بود و ام گفت مشتاق به که ملو **بلیست**

دیرامی ای کار پسر پست	زودت همیسم و امن دست
مشوقه که دیر ویر میسند	آخر کم از آنکه پیر میسند
شاید که باز قیام آید بخاک و نماند پست بکلمه از غیرت و صاغرانی باشد قطعه آخری	
یک نفس که بر اینخت بابا اغیار	بسی غم که غیرت وجود من شد
بخت کشت که من شمع جمع ای چندی	مرازان که پر وانه خوشین شد
حکایت یاد دارم که در ایام پشمن من و دوستی چون و با دلم مغز در پوستی صحت داشتیم باک اتفاقیت افتاد بر زندگی باز آمد و غمباز غم که درین دست قاصدی نرسید و کی گفتم درین آدم که دید قاصد بکمال تو روشنی و دامن محروم قطعیت	
یاد دیرینم مرا کوثر باقی برده	که مرا تو به شمشیر غواهد بودن
رنگم آید که کیس میزد که در تو کند	باز گویم که کیس میزد غواهد بودن

حکایت دانشمندی را دیدم یکجمله شده و ریش	
از پرده بر ملا افتاد و جزو فرادان دی و تل نیل کران کردی باری	
لطافش گفتم و انم که ترا در محبت این منظر عظمی بنای محبت بر زنیست	
من و جو و چنین میس لایق قهر عظمی باشد خود را متهم کرد ایندن و جو	
نیل او بان بر دین گفت ای دوست غم از دامن روزگارم	
بدار که بار بار درین محبت که تو کو میس اندیشه کرد و ایام صبر بر جفا	
او پهل ترا دید کسی که از ویدار و و حکما گویند که دل بر مجا به نهاده	
ایسان پست که چشم از شاید بر کر ثمن مشیت	
مر که دل پشمن بر می دارد	ریش در دست و مگری دارد
آسوی پلنگ در گردن	تواند خوشیستن رستن
اگر نیل او پسر شاید بر د	که جفا می کند بیاید بر د
روزی را دوست کفش زنها	جند از آن روز کردم استغنا

کند و پست زینهار از دوست	دل نهادم بر آنچه خاطر او پست
کر بطنم بر دود خود خواند	و بر لبم بر اند او داند

حکایت در عسفواجانی بنام که آمد و دایم باشد بی سر
 داشتیم حکم که می طع داشت طبع الا و او خلقی کابله را و از او
 بلیت

انگیزات طوفان حیات می خورد	در سکرش که کند مر که نبات می خورد
----------------------------	-----------------------------------

اما قافله طبع از وی هر یک که بدیدم که پسندیدم و امن از او
 در کشیدم و در بر چدم و گفتم بلیت
 بر دهر جی به بایت شکسیر پر اندازی سر خوشی کسیر
 شنیدم که می رفت و میگفت بلیت
 شب پر که وصل آفتاب بخواب رونق بازار آفتاب نگاه
 این گشت و پیگر و پریشانیه او درین اثر کرد بلیت

93

بازای و مرا بکش پست مردن	خوشتر که پس از تو زنده گانی کردن
--------------------------	----------------------------------

بعد از مدتی باز آمد خلق و او می تنبیر شده و جمال و سینه بر میان آمد
 و بر پست زنده اش که می شست چون و رونق بازار پسش بکشته متوقع
 که در بخارش کرم بخار گرفتیم

از روز که خط شاد بود	صاحب نظر از نظر برانید
و امر و سپاه می جوشش	کفر فتنه و ضمیر بر شانید

مثنوی

مازه بهار و وقت زرو شد	دیک منه کاش پسر و شد
جند خراس و کینه کنی	دولت پاریه تصور کنی
پیش کی رو که طلبکار است	بازران کنی خریدار است

قطعه الاخری

بهره در باغ کشته اند خوش است	داند کس که این سخن گوید
------------------------------	-------------------------

ریشی از روی سبکوان خطبانه	دل عاشق پر جو بیما
وستان کو کند نارایت	بس که بر می کنی می رود

قطعه الاخری

کر صبر کنی و ریکی نمی گوی	این دوت ایام کویت بریزم
کردت بجان شتی بخو بریش	کند شتی آفتابست که برید

قطعه الاخری

سوال کردم و گفتم حال روی ترا	بد شد که مورد بر کرد ماه حید
حباب داد نام جو بود و روم	کمر بستم پشم پیا و سید

کایت یکی را پرسیدند از پستمان میقول سینه المردان
 گفت از خیر نسیم مادام احد هم لطیفات جانش فلذا چرت لطیف بینی
 جند آنکه خوب و لطیف و نازک اندام است درشتی کند و پختی و چون
 پخت و درشت شد چنانکه از وی هیچ کار ناید لطیف کند و درشت ناید

قطعه الاخری

امرو آنکه که خوب و شیرینیت	تغ کشار و تند خوی بود
چون بریش آید و بخت شد	مردم آینه و محسب جوی بود

حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی ماه رویت در خط
 نشسته و در مایه و زرقان خشت و نفس طالب و شوت
 غاب چنانکه عرب کوید التمر مانع و الناطور غیر مانع هیچ باشد که
 بقوت پر مینکاری از و سلامت ماند گفت اگر از نه رویان بسلامت
 و از از بد کویا من اند **بلیت**

و ان پلم الاپان من نپس	فمن یوطن المدیعی لیس یلم
------------------------	--------------------------

بلیت

شاید بس که از خوشتر شستن	لیکن توان بان مردم پستن
طوطی را باز اغی در پست کرد و نه و از قیج شانه	

مجا بدیسی بر و میلت این طاعت هر دو پست و میات منوع
و منظر ملعون و شمایل نامودن و نیا غراب پس بایت پنجمی یک المیزن

قطعه آخری

علی الصبح بروی تو مر که خرد	صبحاح روز پست بر و پست
در آخری جو تو در صحبت تو بایستی	و یله خاکه تویی در جهان کجا باش

عجیزه که غراب نیز از محاورت طوطی جان آید بود و طول شد
لاح کنان از که شکستی نمی آید و دست تنان بر یکد کریمه باید
کاین در بخت نکونست و طالع دون و ایام بوقلمون لایق قدر من
انپشی که با زاغی بدیوار بایستی خرامان سی رقی بدیت

پار پارسا پس از قدر زندان	که بود هم طویل زندان
تا جگر ده ام که روز کارم بقوت ان در یک صحبت چنین	
اینی خود را بنیس خرد در ایله متلا که دایند است	

قطعه الاخری

کن نیاید سالی دیواری	که بر صورت نگار کنند
کز در بهشت باشد بایستی	و کراں و وزخ اختیار کنند

این مثل ان آوردم تا بد اینی که بخدا که دانا را از نادان لغت
ما و از از دانا و خشت است **قطعه الاخری**

زاهدی در صبح زندان بود	زان میان گفت شاه میخ
که طویله زمارش منشین	که تو هم در میان بایستی

قطعه الاخری

جمی جو کل لاله بسم نشسته	تو نیزم خشک در میان کان پسته
جون با مخالف و جوهر ما خوش	جون برف نشسته و جون بخته

حکایت ریفتی داشتیم که پاهای با هم نپر که ده بودیم و یک
خورد و یکراں حقوق خدمت ثابت شد باخبریب اندک

نمی از خاطر من روا داشت و دوسی پسری و باین هم از دوطرف
 دبیستیک بود حکم اکو شنیدم که روزی دویست از سخنان من در ^{مخند}
 می کنند **قطعه الاخری**

نک زیاده که بر جرات ایشان	نکار من جو در آید خند بکین
چو استن که مان پست در ایشان	به بودی از سر زلشن پستم قادی

طایفه دوستان نه بر لطف این مگر بر حسن سیرت خویش کوی
 داده بودند و افرو گزیده و آن دو پست هم در آن حلقه مبالغت نمود
 بر فوت صحبت تا پست خورد و بخطای خویش اعراف نمود معلوم
 شد که از طرف او هم رغبتی پست این پنهان فرستادم صلیح کردم
قطعه الاخری

نماز در میان سده و فابود	خاک کردی و بد مری نمودی
پیکار از جهان دل در تو پستم	دستم که بر کردی برودی

منورت که پهلپت بازی | کران محبوب ترا بشی که بودی

حکایت یکی رازینے صاحب جمال در گذشت و مادرش
 رتوت بعلت کاپن در خانه ممکن ماند مرد از محاورت او بجان
 رنجیدی و از محاورت چاره ندیدی تا که ویته اشنایان
 بر سپیدن اندیش یکے کفش چکونه در محاورت یا ر غیر کشا دیدن
 زن بر جهان شوارفت که دیدن در زن **مشق**

کل تبارج رفت و خار بماند	کنج بر دوا شد و دما بماند
دید بر تارک پنهان دیدن	به که بر روی دشمنان من
واجبست از سرار دوست	ایکے شمت نباید دید

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی کز دوا شتم
 کوی و نظار وی در تنوژی که هر ورش مان کج شایندی
 و شش منرا پستخوان خوشایندی رخصت شربت آب

نیاردم و اتجا بسایه دیواری کردم ترقب که کسی حرم تو زامن
 یرف بآی فروشانند که میسے ناکاه از طلت دینر خانه روشن
 بنافت یمنی جالی که زبان فصاحت از زبان صباحت او جاسه آید
 جنانک در شب تاریک صبح براید یا آب حیات از طالت
 بدراید قدحی بر فتاب در دیت و شکر دران نخت و برق
 بر اینخت ندانم بکاش مطپ کرد و بود یا طره جند از کل رویش
 دران چکن یمنی بجله شراب از دیت نکارش پتدم و
 بخوردم و سر از سر گفتم **قطعه الاخری**

ختم ان فرخنده طالع را که جستم	بر جان روی او فتد بر باد
پت می پدار که دینم شب	پت پاتی روز محشر باد

حکایت - سایه محمد خاندن شاه رفته اند علی به خطا
 برای مصلحت صلح خستیار کرد و جامع کاشغور آمد پسری را

دیدم بخوبی در خایت اعدال و نهایت جمال

معلت محمد شونجی و دلبری آخوت	بخا و مار و عقاب و پت مکرری آخوت
مراد می سخن شکل و قد و خوی و روش	ندیدم مکر این شیوه از پری آخوت

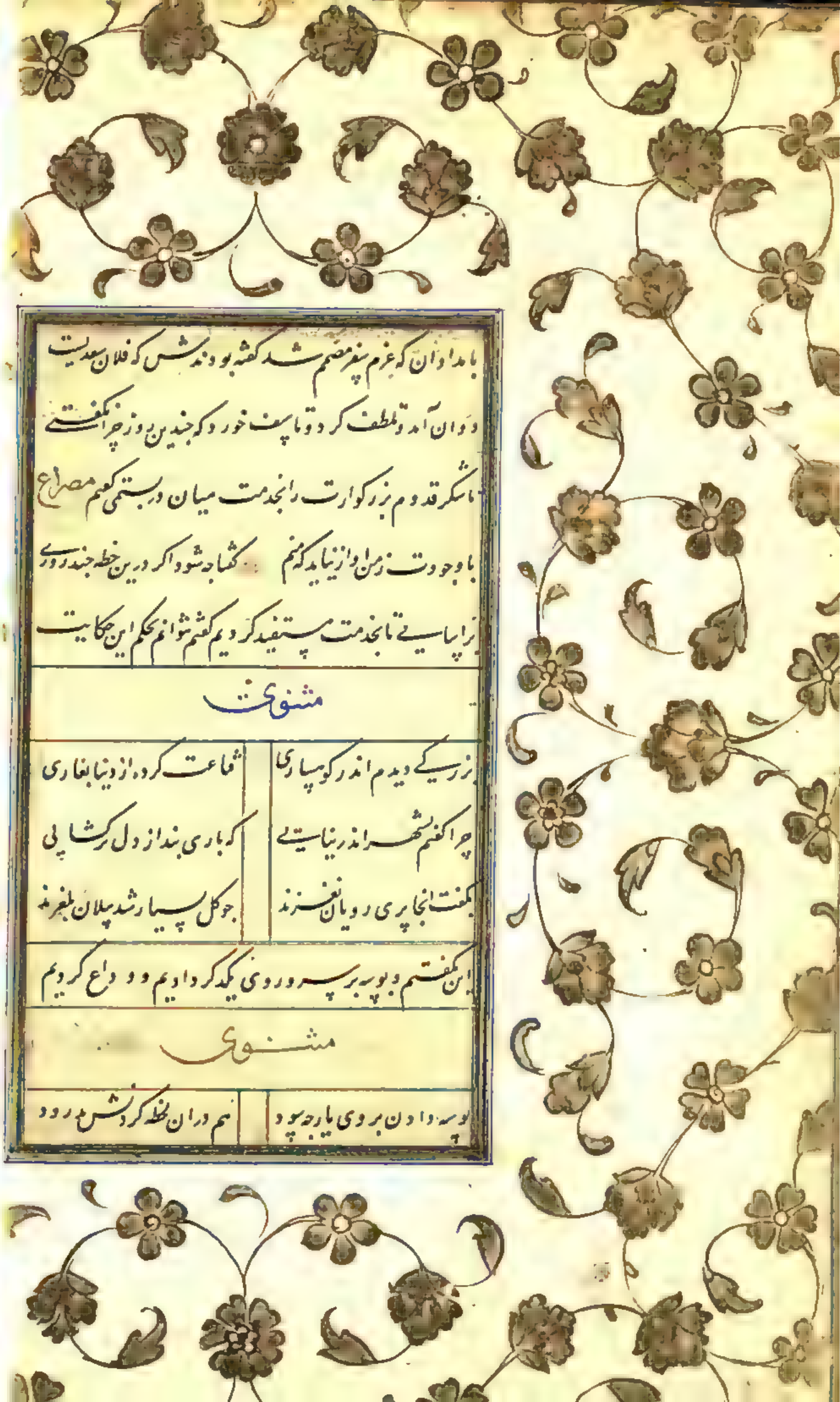
مقدمه نخور محشری در دیت می خواند ضرب زید عمر اکشم ای
 پسر خوارم و خطا صلح کردند و زید و عمر را همچنان خصومت با
 بخندید و مولدم بر سپید کشم خاک شیر از کت از تخان سیدی جودری کشم

شعر

لیت بخوی صول نعا سبا	علی کریدنی متعالی
علی جز دل پس نفع برآید	دل یستقیم الرفع عامل الجبر

ملق با نیش فرو رفت و کت غاب اشعار او درین زمین مان را
 پت اگر بگویم بفهم تر و یک تر باشد کسم

طبع ترا تا مو پس نخو کرد	صورت عقل از دل ما محو کرد
--------------------------	---------------------------



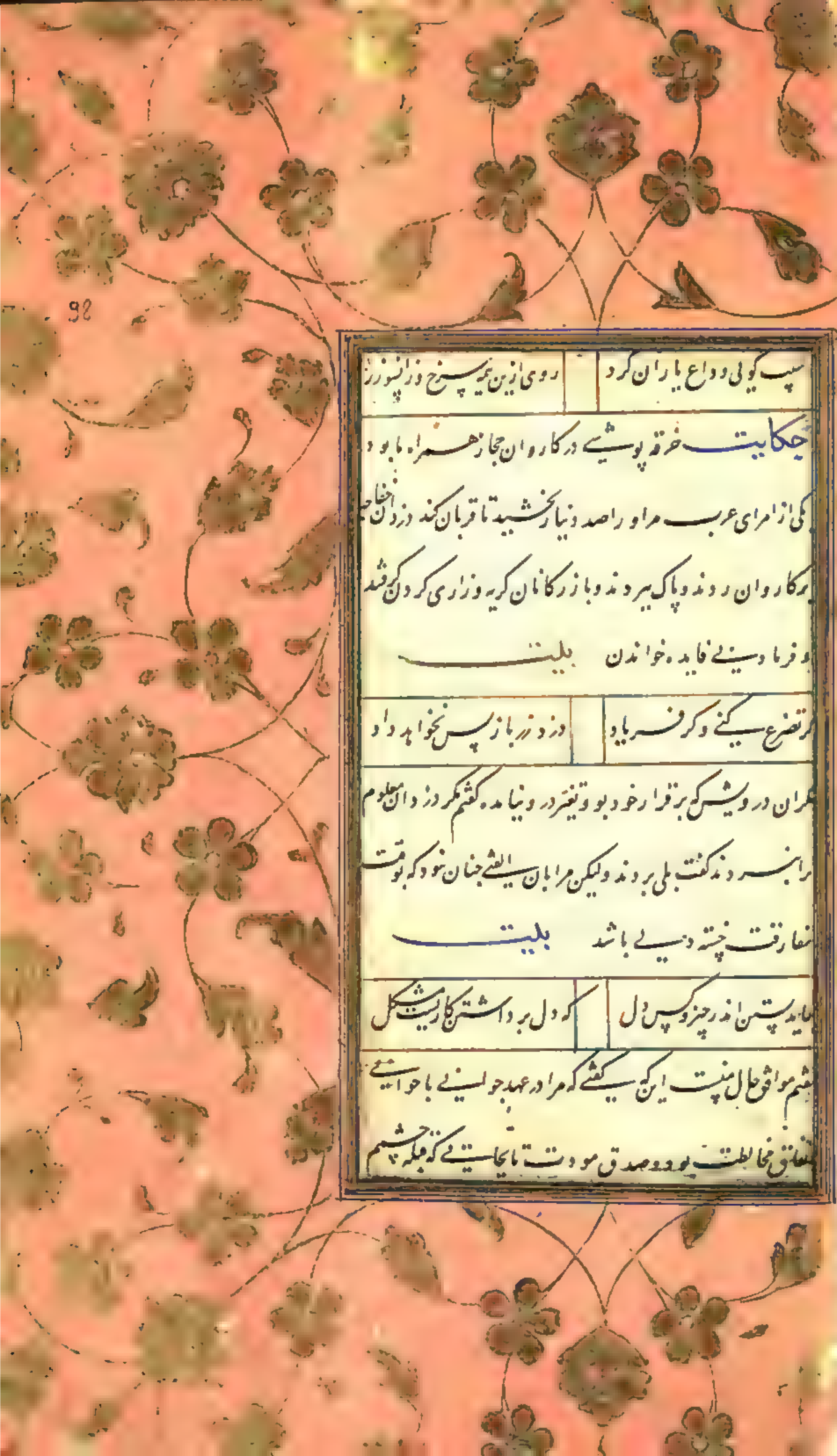
باد اوان که غم نغمه شدم کشته بود و نه شش که فلان حدت
 و اوان آمد و لطف کرد و تا پست خور و که چندین روز چرخ گفت
 تا شکر قدم بزرگوارت را بخدمت میان در بستمی کهنه مصراع
 با وجودت ز من و از نیاید که کنم کعبه شود اگر درین خطه چند روز
 بر پایست تا بخدمت پستفید کردیم کتم توانم حکم این حکایت

مشق

بزرگه دیدم اندر کوپار کا	شاعت کرد از دنیا بگاری
چه کنم شمر اندر نیایست	که باری بند از دل کشاپی
بگفت انجا پری رویان غمزد	جو کل سپار شد پلان بفرزد
این کفتم و پسر بر سر و روی یکد کرد ایدم و و داع کردیم	

مشق

پسر و اوان بروی یار بود	نم دران خطه کردش درود
-------------------------	-----------------------



سپ کولی و داع یاران کرد	روی ازین عین پسخ و زانوز
-------------------------	--------------------------

حکایت خرقه پوشی در کاروان جبار همدان بود
 یکی از امرای عرب مر او را صد دنیا بخشید تا قربان کند و زان خراج
 بر کاروان رو دند و پاک میردند و باز کاروان کریم و زاری کرد و کشت
 و فرما دینے فایده خواندن بلیت

در تضرع کینه و کفر سر یار	دزد زرباز پس نخواهد داد
---------------------------	-------------------------

مکران در ویش که برقرار خود بود و تفر در و نیامد کفتم مکر دزدان معلوم
 را بنبردند کفتم بلی بردند و لیکن مرابان ایله بنجان نو که بوقت
 نفاقت خسته دینے باشد بلیت

ناید پستن اندر چن و کس دل	که دل برداشتن کار است کل
---------------------------	--------------------------

شیم موافق حال منبت این کفتم که مراد عبد جوسینے با حواس
 غافل غفلت بود و صدق مودت تا بجایست که جمله چشم

تعالی بودی و بود و سپریای عمر وصال او قطعه الاخری

مگر ملایکه بر آسمان ذکر نه بشر	پس صورت او ز رخسار بود
بد و پستی که حرامت بعد از صحبت	که نظره بنوا آویخته بود

ناکی که پای وجودش کل عدم فرو رفت و دو و فراق اردو و
برآمد و روبرو بر پیکر کاش مجاورت کردم و از جسد که بر
فراق او گشتم که نیست **قطعه الاخری**

کاش آن روز که در پای شد خا بر اهل	دستی بزدی تنغ بلام بر سر
مادرین و ز جهان نیست تو ندیدی چشم	این منم بر خاک تو که خاکم بر سر

قطعه الاخری

اگر تراش گزیده و خواب	اما کل و پیرین نشاندخت
گر تو گشتی کل و پیش بخت	خار زبان ز پیکر کاش برت

بعد از معارقت او غم کردم و نیت بخرم که بخت زندگانی

دشمن بود پس در نور دم و در و جاپست نکردم **قطعه**

پود و دریا نیک بودی که بنودی هم موج
صحت کل خوش می گزینی شوی شفا
و دشمن طایوش می نازیدم اندر باغ وصل

دیگر امروز از فراق یار می چم جو مار
حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون و لیلی و سحر

حال او گفتند که با کمال فصل و بلاغت سپردن با بان نهاد است
وز نام اختیار از دست داده بفرمود تا حاضر آوردند و ملایمت
کردند که در شرف نفس ناز خلق دیدی که خوی بهایم کریمه و ترک

صحت مردم کریمه **قطعه از حضرت**

کاش آنان که غیب من چسند	رویت ای پستان دیدندی
نایاب بخت در نظرت	بخیر و پشاه بریدندی

نا حقیقت منی بر صورت دعوی گواه آمدی که

فدکن الذی لتستی فیہ	مک را در دل اند که جمال الی
---------------------	-----------------------------

مطالع کند تا خود بصورتی که موجب جبین نشاید بفرمود
طلب کردند و بدست آوردند و پیش یک در محکم پیرا بداشتند
مک در میات او بدید در نظرش حقیر اند حکم آنکه کترین خدمت
بحال از وی پیش و وزیرت پیش مجنون بفرایست دریافت گفت
از در پنج چشم مجنون پستی در جمال پیدا نظر کردن بر نشان و بر تو بختی کند

شعر

یا مری من ذکر الی پستی	لو سمعت ورق الی صاحب می
------------------------	-------------------------

یا مشر الخلان قولوا للمعاینه	است مدری یقلب المویجه
------------------------------	-----------------------

قطعه الاخری

من در پست از نباشد در دیش	جزیم در دنی گویم در دوش
---------------------------	-------------------------

کشن از زبون دینے حاصل بود	بسیکے در عمر خود ناخورد پس
---------------------------	----------------------------

تا ترا حایله نباشد سبب من	حال من باشد ترا افسانه پیش
---------------------------	----------------------------

پوز من او کری نسبت کن	گو منک بر دست دین غنوخیش
-----------------------	--------------------------

حکایت قافیه عمد از احکایت کند که با نل ندبری

سرخوشی و دوشش در آتش روز کاری و طلبش متلف

و پویان و مرقصد و جویان و رجب واقعه گویان مشغول

در خشم من امان سپه پرو بند	بر بود و دم زد پست و در پای کند
----------------------------	---------------------------------

این بده شوخ می برد دل کند	خوایسته که کس از اند می دید بند
---------------------------	---------------------------------

شنیدم که در کذریه پیش قافیه باز آمد برین ازین نمائش

رسید زاید الوصف رنجید و شنام بی تحاشی داد گفت

و نقطه کشتن پیک برداشت و سچ از بی حرمی نکذاشت

قافیه یکی را از علای می تبر که همراه او بود گفت

ان شادی چشم گزینش | فان عقده را بر روی ترش شیرینش

عرب گوید ضرب الجب زپ **بلیت**

از دست توشت برد بان خورون | خوشتر که بدست خویشش خورون

نما که از وفاحت او بوی ساحت می آید **بلیت**

اکو رنوا و ده ترش طعم بود | روزی دوسه صبر کن شیر کن ده

این گفت و پسند فضا باز آمد تین بنده از بزرگان عدول که در مجلس

حکم دی بودند درین خدمت یو سپیدند که با جازت پهنی داریم

در خدمت بگویم اگر چه ترک ادبست و بزرگان گفته اند

نه در سر سخن شب کردن رواست | خطاب بزرگان کن من خطاست

ولیکن حکم آنکه پو اتق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگانت

مصلحتی که پسندد و اعلام نهند نوعی از خیانت باشد طریق صواب است

که پیرامن ان طمع نکردی و خویش را در نور دی که منصب قضا

ایکانه نیس است تا بقیه شینع طوشت نکرد انی حریف است

له دیدی سخن کن شنیدنی قاضی نصیحت یاران کیدل پسند

آمد و در چپن رای ایشان آفرین که در رای عزیزان مصلحت من من

صواب و پسندینه جواب و لیکن **بلیت**

مست کن مرا بخند که خدایه | که توان شستن از کمی پسیای

این گفت و پیکار از تنهن حال و برانجخت و نمت بی کران بختی بخل

شبی خلوتی میسر شد و سم دران شب شمه را خبر شد قاضی را

مرئیس شراب و سر و شاه در بر تنم غمتی و ترنم کیشی

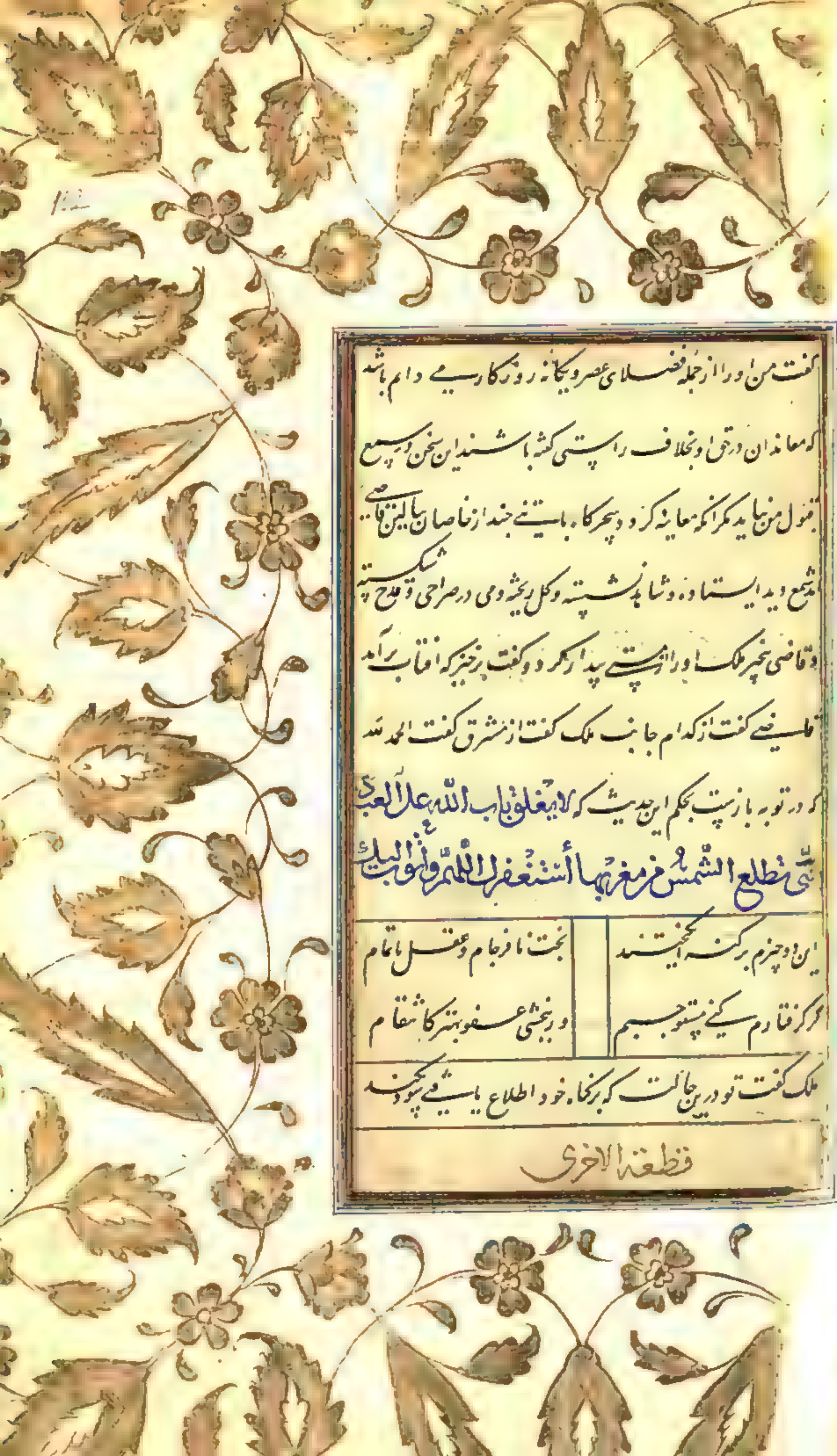
شب بوقت خویش نیغی خواند از خوش و پس **قطعه**

عشاق پس کرد به سوز از کار و بو پس

یکدم که چشم فیه بخت است ز بهار

پیدا را با شش تا تر و دوسر بر فو پس

ششوی از مسجد اودینه با ملک سج
 یا از در سپرای آباک غریو کو پس
 ب از لب جو چشم خرو پس ابلهی بود
 برداشتن کفشین بود و خرو پس
 فلیحه درین حالت بود که یکی از متعلقان او در آمد و گفت
 ششینی خرتاپای اری کریز که چو دان بر تو دیت می گرفته اند
 فلیحه گفتند تا آتش نشسته را که هنوز بالا گرفته است و ششینی
 بساد که فردا بالا کرد و عاصی را که قاضی بنیم کرد و گفت
 قطعتا الاخری
 بخور سینه برده سیم را
 روی در روی دوت کن بگذار
 تا عدوشت دپت می خاید
 پادشاه چون این سخن شنید که در ملک تو چنین منگری حادث شد



گفت من او را از جمله فضیلهای عصر و یکانه روزگار می دادم باشد
 که معاندان در حق او بخلاف راستی کشته باشند این سخن و پرست
 بقول من باید مگر آنکه معاینه کرد و پسر کا با بیتی چند از خاصان یا لیتن قاضی
 شمع دید ایستاد و ششانی پشته و کل ریخته می در صراحی و قلیچ
 و قاضی پسر ملک او را می پشته پد ار کرد و گفت پرخیز که آفتاب را
 فلیحه گفت از که ام جانب ملک گفت از مشرق گفت الحمد لله
 که در توبه باز پست حکم این حدیث که لا یغفلن اب الله علی العبد
 یی نطلع الشمس من مغربها استغفر الله و انی الیه
 این دو چیزم برکت بختند
 بخت ناز جام و عقل تمام
 و ریختی عسوفتر کا شقام
 ملک گفت تو درین حالت که بر خا خود اطلاع یستی می بچونه
 قطعتا الاخری

چسود از روی که توبه کردن	که شوائی نه کند انداخت بر کاغذ
بلند از میوه کو کوتاه کردن دست	که کوته خود ندارد دست بشاخ

بر ابا و جوجین مگری که حادث شد به پست پس خلاص صورت
 نه بند و این گفت و موکلان عقوبت را بر و کاشت قاضی گفت
 در خدمت پادشاه یک سخن باقیست فرمود که ان کلام است گفت

مشوی

با پستن ملای که بر من شایسته	طبع مدار که از دانت به ارم دست
اگر خلاص محال است از کینه که مراست	بدان کرم که تو داری مید و گشتی

همک گفت این لطیفه بر من آوردی و این نخسته غریب گشتی و لیکن خاف
 رای شرح است که ترا ازین عقوبت خلاص و مصلحت ان می بینم
 که ترا از قلمه زیر اندازم تا دیگران عبرت گیرند قاضی گفت من بنده
 برود و این خانه اندام و نه تنجای این کینه کرده ام بیکه و دیگر را انداز

نامن عبرت گیرم ملک را حذر گرفت بنفوز پر مردم او بر فاست
 و متینا که اشارت کشش بر کسی گفت بدست

مر که حال عین حوشتتید	طغنه بر عیب دیگران فرید
-----------------------	-------------------------

حکایت منظوم

خواسته پاک از واک رو بود	که با پاکیزه روی در کرد و بود
خبر خندانم که در دیای غم	بگردانیده در افتادند بهام
خون طاح انداختن دست گیر	مبادا که از راحالت پرد
معیشت از میان موج تشویر	مرا بگذارد و دست یار من کمر
درین کوشن جای به روی اشفت	نشیند نه شکر جان میداو گفت
حدیث عشق از ان طالع میوش	که در سختی کنند یاری فراموش
خشن که دندیا را نه کایه	رکار افتاد و شتو تابد این
که سعدی راه و رسم عشقاری	خان اند که بفرمود تا زبانی

دل آرامی داری دل درو بند	در چشم از همه عالم درو بند
اگر بخون بیل زنده گشتی	حدیث عشق ازین قلمرو گشتی

باب ششم در ضعف و بیروت

باطنه از دانشندان در جامع دمشق بحث می کردم که جویند
 زور در آمد و گفت در میان کسی است که زبان می باند غالب اشارت
 برکن و کشش خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزاع است
 و زبان بجم خرمی سسی گوید و مفهومی نمی کرد و اگر بکرم رنج شوی مرز
 یابنی باشد که صیبتی می کند چون بانش فراز آمد م این می گفت

قطعه الاخری

در می خندم بر آرام بکام	در نیاکه گرفت راه پس
در نیاکه بر خوان الوان	در می خندم خوردیم و کشد بس

سایه این سخن مرین با شامیان می کشم و تعب می کردند

از عذر از و تا پست و بر جات دنیا شش کوه در جات است

قطعه

ندیدم که به سختی رسد بجان کسی	که از دوا نشد رگ می کشد دند
قیاس کن که به حالت بود در آن است	که از وجود عزیزش بر رود بجا

کشم تصور مرک از خیال بدر کن و دم را بر طبیعت می تولی مگردان که
 فیلسوفان مانگنت اند فراج اگر به پستم بود اعتماد بتار
 شاید و مرض اگر به مایل باشد دلالت کلی بر هلاک کند اگر و مایه
 طبیبی را بخوانیم تا معاشرت کند بخندید و گفت مشغول

دست بر سم زنده طبیب طریق	چون خرف پند و قناد و خرف
خواهد در بند نقش یوانیت	خانه ز پایی بت ویرانیت
پر مردی ز نزع می نماید	پر زن حسدش می لید

چون محط شد اعتدال فراج

نه غمت اگر نه علاج

حکایت پری را حکایت کند که دختری خواسته بود
 و محمد کل آراسته و خلوت با او شسته دیده و دل در دست
 شبهای در آنجستی و بد لها و لطیفها کشی باشد که موات
 پذیرد و وشت نگیرد از جمله شبی میفهم بدنت یا دور
 کرد و چشم دولت پیداری که صحبت پری افا دی نخته پرورده
 همان دیده دارمید پس در کرم شبیده نیک و بد از سود که حقوق
 صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد شفق مهربان
 خوش طبع شیرین زبان **مشق**
 ما تو انم دولت بدست ارم در پا زاریم نیاز ارم
 ورجو طبعی شکر بود خورش جان شیرین فدای پرورش
 ز کرم آرمی بدست جوایم بهج خبر دای پرتیز سبک
 پای که مردم موسی بر دوسر خط را می زند و مرثب

جانی پس دوسر روزیاری کرد **قطعه آخر**
 جوانان خسرو و خوب خیار ولیکن در وفا با کس نمان
 وفا داری مدار از میلان چشم که مردم بریکه دیگر سران
 خلاف پیران که وادب زندگان کنسند مقتضای جبل و جوان
بلیت
 ر خود بهتری جوی و خوشتر که با جون خودی کم کنی رورکا
 گفت بخندان ازین بکشم که کان دم که دلش در قد من آمد و صید من شد
 که نیس پر دانه سپینه بر آورد و گفت بنیدین سخن گشتی در ترا
 زوی عقل من و زن ان سخن دارد که ویت شینه ام از قایل خوشش که
 گفت زن جوان را اگر تیری در پهلوشیند به که پری **قطعه**
 زن کز بر مر دینے رضا خیزد بنفتن و جنگ از ان سپهر خیزد
 مری که ز جامی شیش انداخت الا بصاکیش عصا خیزد

فی الجملہ امکان یافت بنو و بفارقت انجا مید چون مدت
برآمد عقد نکاحش تنید با جوانی شترش روی تنی پست به
بدخوی جور و جنایه دید زنج و غلامی کشید و سکر نعمت
حق سبحان گفت که الحمد لله که از ان غدا بایم بریدم
و بدین نسیم منم بر پیدم **القطعة الاخری**

روی زپا و جابه و پا	عرق عود و رنگ بوی و س
این همه زیت زمان باشد	مرد و اکر و خایه زیت بس

بلیست

با این همه جور و شد خوی	بارت بکشم که خوب روی
-------------------------	----------------------

القطعة الاخری

باقومرا پوشن اندر غدا	که شدن با دگری درشت
بوی ساز از درخت رس	یک ترید که کل از دست

حکایت همان پری بودم در دیار یک که مال فراوان
و فرزند خوب روی ششی حکایت کرد که مرا در غم خویش بخران
فرزند نمود و اپت درختی درین وادی زیارت کا کاهت که مردمان
ب حاجت خواسترا نجا روند شبهای دراز در پای ان درخت
بحق بر نیالیدم تا مرا این فرزند بخشید اپت شنیدم که برافریقان
اپست می گفت چه بودی که بد اپستی ان درخت را تا دلا کردی
و پدرم بر رویه نوبله شادی کنان که بر سر ماقبل اپت و سپر
طمنه زمان که پدرم فرقت **القطعة الاخری**

پس ابا بر تو بگذر و که کدار	اکنی پوی تربت پد رت
نوبجای بدرج که وحی سپر	که همان ششم داری از پد رت

حکایت روزی بغرور جوانی پخت نان و دو دم و شبانگاه
در پای کویو اپست نان و میرم و می از بس کاروان سستی آمد

و گفت چه چسبی که نه جای خشن است کشم چون روم که نه پای رمن
نت نشیند که صاحب دلاں کشد اندر من و شستن که دویدن و پستن

قطعه الاخری

ای که شاق مترلی شتاب	بند من کار بند صبر آموز
ایب تازی دو تک زو و شتاب	اشر اشته میر و شب و روز

حکایت بخارینه جت لطیف خندان شیر زبان
در حلقه عشرت بود که در دلش از سح نوع غم نیامدی و بساز
خنده فرام روز کاری برآمد که اتفاق ملاقات نیشاد بعد از آن
و پیشتر خج اشته و فرزند خاسته و رخ نشاطش بریده
و کل مو پس پرمیده پر سپیدش که چگونه و چه حالت گفت تا
کو دکان پا و روم و کر کو و کی که روم بلیت

چون مرشدی نو کو کی و پست میر	بازی و طرافت بچو انان کردار
------------------------------	-----------------------------

قطعه الاخری

طرب نوجوان ز سر بجموی	که در ناید آب رفقه بجوی
زروع راجون پسید وقت در	نخرا به خانمک سبز نو

قطعه الاخری

روز جوانی به شد از و پست من	آه و دینغ ان من لفسر و ز
توت سر نخ شیری برت	رخسرم اکنون نیری جو یوز
مرزینے موی سپید کرد بود	کشمش ای یک ویرینه روز
موتلی پس سپید کرد و میر	راپت نخا به شدن اشت کور

حکایت و تیم بهل جوانی به بانک برادر ز روم دل
آزرد و بکجه نپشت و کریان کسی گفت که خردی و اتموش
کردی که در شتی می بکنه

طاحوش گفت رالی بفرزند خویش	جو دیدش بک افکن سل تن
----------------------------	-----------------------

کر از عهد خرویت یاد آمدی | که چاره بودی در اعوشش من

مکردی دین روز بر چمن | که تو شیر مردی و من پسر زن

حکایت تو اگر نمی خیل را پیر بخور بودی کجوانت بندش
در مصلحت است که شتم قران کنی از بهر وی با بذل قربانی غنی
بازیش فرو رفت و گفت مصحف اولی ترست که کله و دست
صاحب دلی بشنید و گفت حشمت ان اختیار آمد که قرآن
بر سر زبانست و زر در میان جان **مشغول**

در نیاکردن طاعت نهادن | اگر شش سر بودی در داندن

دیناری جو خود در کل باسد | و الحمدی بخوبی صد بخواند

حکایت پیر مردی را گفتند چرا زن کنی گفت با پیر
زمانم الشی نباشد کشف جو اینی بخواب چون کنت داری کنت
مرا که پیرم با پیر زمان الشی نیست بس که جوان شد با من کس سرم

جد دوستی صورت بندد **بلیت**

زور باید نه زور که بانو را | اگر زری دوست ترک کردی دوست

حکایت منظوم

شنیدم ام که دیرین روز با کهن سر پی | خیال است پیر از سر که گیرد گفت

بخوابت دختر کی خوروی کجایم | چون کجایم شرم از چشم تمکحان منت

خاکم رسم عروپی بود تماشا بود | و بیله بجه اول عصای بخت

کاش شیه بوز در پدک شون و | مگر بوزن پولاد و جاسکنت

به دوستان که انکار کرد و جت پست | که خان مان من شوخ دید با کبر

میان مروز جنگ و در خاشاک | که پیر شنبه و قاضی شنید و صد کبی

بس اخلاقت شونت نما و خربت | ترا که دست بکر زد و کبر جانی

باب مقرر در تائید نبوت

یکی از وزرا بر سر کون بود پیش که از دانشمند فرستاد که

مراسم از پیش می کن مگر عاقل شود روزگاری بر تو تعلیم کرد و موثر
بنو پیش از شرف پستاد که این سر عاقل می شود و مراد پوانه کرد

قطعه الاخری

رعون بود اصل کوهی قابل	تربت را در و اثر باشد
صحنه سیل کوزه اند کرد	اسنی را که بد کرد باشد
نیک بد ریای منت کا به شوی	که جز شد بید تر باشد
غریبی کرش بکه بر نه	چون پاید سوز صر باشد

حکایت یکمی پس از ایندی می داد که جان در منر آموزید
که ملک و دولت دنیا اعتماد را شاید و پیم وز در سپهر
محل خطرت یا در و پکار یسر و یا خواتن یق بخور و اما منر شمه و زاید
است و دولت پانیده اگر منر مند از دولت پندم غم نباش
که منر در نفس خود دولت است مگر که برو دولت و قدر مند

در صدر نشیند و بی منر لم پسند و سختی پسند بدست

سخت است بس از جا حکم بردن	خو کرد و بناز جور مردم رودن
---------------------------	-----------------------------

قطعه الاخری

و تے اقامت مند و سام	هر کس از گوشه و فرات مند
روستایا و کان و نشند	نویز ری پا و شامت مند
بسران زیر ناقص عمل	که ایس بروستار مند

بیت

سیرا ش پد ز خواصی علم پد آموز	اگر نال در صرف توان کرد و بد
-------------------------------	------------------------------

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک را ده می کرد و نصری محابا
زوی و زجر می قیاس دی باری پس از بی طاقی شکایت
پش در بر و دجاء از بق در و مند برداشت پد را دل هم بر بد
استاد را بخواند و کتب بران احاد رعیت را چند خفا و بوج

روانی داری که فرزند مرا ایست چیت گفت سبب که سخن ایست
باید گفت و حرکت پسندید باید که همه خلق را سیل العموم
و پادشاهان را سیل مخصوص بوجب که رویت و زبان
ایشان هر چه رفته شود سرانید با فواید بگویند و قول فصل
عوام الناس ایند ان اعتباری نباشد **قطعه**

اگر صدما پسنداید ز درویش	ز قیاضش که از صدما اند
و اگر یک بند که گوید پادشاهی	از استیلا بتسلیم رسایند

بس واجب آمد مسلم شاه زاده را در تندیپ اخلاق خداوند زودگان
بستم الله بناتما چسنا اجتهاد از ان پیش کردن که در حق
فرزند ان عوام الناس **قطعه** الاخری

سرکه در خردیش لب نهند	در بزرگی که فلاح از بزرگاست
عجب تر را جاکه خواهی ج	نشو و خشک خبر تا شراست

کک را چن پر میب و تقریر جواب او موافق آمد حلت نموت
بخشید و پای منبشش کند که دیند **بیت**

مران طفل کو جو را آموز کار	پند بخا پسند از رور کار
----------------------------	-------------------------

حکایت مسلم گمانی را دیدم در دیار مغربش
روی تلخ کشار بد خویش مردم از ار که اطیع ناپرسیز کاریش
مسلمانان بدمن او به کشتی خواندن قرائش دل مردم سپید کردی
جمعی پس را نیکیز و دختران دوشیزه بدیت بجای او گرفتار زنده
خنده و نه یارای کشار که عارض سپمن کی را بطیخ زودی که پانچ دران
ویکری را شکنج کردی نیل جمله شنیدم که طرانی از خباثت
نفس و بی معلوم کردند بزر و بزر و براندند و کنت وی را مصلی
و اند پار سپای سلیم نیک رای که سخن خرم حکم ضرورت نکند
و موجب از ار کن بر دپت و زبانش نیل که و کار ایست استیاد

چسبیدن بر رفت و استاد و دین خلق یکدیگر دیدند یک
یوشدند و با عثماد علم و علم فراموش کردند و آب
و قات بیاز یک فراموش شدند و لوح در تن کرده در سرم چسبند

بدین

استاد و معلم جو بدین آزار	خرچک بازند که دکان در بار
---------------------------	---------------------------

بعد از دو وقت بران مسجد گذر دم استاد و اولس را دیدم
دل خوش کرده بودند و تمام خویش را ز آورده انصاف
بر خجدم و لا حول گفتم که در بار این مقام ملائکه چه کردند
بر من و طریف جهان دیدم بشنید و بخندید و گفت مشنوع

مادشایه بکمر تاد	لوح پیمیش در کنار نهاد
بر لوح او نوشت بر زر	جور استاد به که مهر پدر

در اینست یار ساز او را نعمت بی کران از ترک عیان

اما پس و مجور آغاز کرد و بمذری پیش گرفت فی الجمله غایب از سپاه
مسابی منگری که نکرد و مسگری که نخود بازی شش گشتم ای فرزند
و خلاب روانیت و خرج اسپای کردان نمی خبج فراوان
کردن سلم کس را باشد که دخل معین دارد **قطعه**

خودت نیست خرج استه کن	که میگویند ملاحان پرودی
که کربار آن چو پستان نارو	بسایه دجله کرد و خشک روی

عقل او بشکریه و لهو و لعب بگذارد که چون بت پیری شود
نخستی پنه و پشیمانی خوری بر زلفت نامی و نوش
بن سخن زار که کوشش ناور و دوبر قول من اعتراض کرد و گفت
راحت عاجل شوی منحت آبل منقضی در خلاف رای
خردمندان است **مثنوی**

خداوندان کام و نیک بختی	چراختی بر ندامت خستی
-------------------------	----------------------

بروشادی کن ای اردشیروز | غم فردا شاید خورد و مرد

نیکف مرا که در صدر مروت نشستم و عقد قوت پستم
و ذکر انعام در افواه عوام افتاد و مشغول

مرا که علم شد بنجاح و کرم | بندشاید که نهد بر درم
مانم گویند جبر و نشد بگوی | و نتوانست که بندی بروی

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم کرم من در امن سپرد و او اثر
نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم
و قول حکارا کار پستم که گشته اند بلغا علیک فان لم تقلوا علیک
قطعه الاخری

کبره دانی که نشوند بگوی | سرجه دانی تو نصیحت ویند
زود باشد که خیر و سرپینه | بد و پای افتاد و اندر بند
دست بر دست میزند که دروغ | نشنیدم حدیث و نشنید

بس از مدتی آنچه اندیش من بود ارجحت حاشی دیدم
که پاره پاره بر من می دوخت و لقمه لقمه می انداخت
و لم از ضعف حاشی قسم برآمد و مروت ندیدم و جهان
حال ریش در و نشن سلامت خراشیدن و نمک باشند
بس با دل خود گفتم مشغول

حریف پنهان در پایانی | نیندیشد ز روز شکستی
درخت اندر پرستان نشاند | رستان لاجرم بی برگ ماند

حکایت پادشاهی بر سر باد پی داد و گفت
ای فرزندت ترش منجان می کنی از فرزندان
خویش گشت فرمان دارم سایه جذیرین آمد و می
بسیار کرد بجای رسید و بران دپ و فضل و بلاغت
منتهی شدند ملک و انشمارا مواخت کرد و معاشرت

فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجای نیاوردی
گفت بر رای خداوند روی زمین بشید مانند که رست
یجانیست اما بطایع مختلف قطعه الاخری

در همه سینه نباشد درویم	که بر سیم و زرنک آید همی
جالی انبان میکند حایتی ایم	بر همه عالم سستی با بسیل

حکایت یکی را شنیدم از پیران مرینی که مریدی را
همی گفت جند آنکه تعلق خاطر آدمی ز او پست بر روزی
اگر بر روزی ده بودی بمقام از ملائکه در گذشته قطعه

که بودی نطفه مدون و موش	فراموشت نکرد و در حال
جمال و نطق رای و فکر و موش	رونت داد و عقل و موش و ادراک
دو بازویت مرک کرده بر دوش	و پنجشت مرتب کرده بر کتف
که خواهد کردنت روزی فراموش	کنون پنداری ای ناچیزمت

حکایت اعرا سینه را دیدم که پسر را همی گفت بانی ملک
سؤل یوم القیامه ما ذا اکتب و لایقان من اکتبت یعنی ترا خواهد
بر سپید کن علت چیست کمونید که پدرت کیست قطعه

اونزه از گرم پله نامی شد	جانه کعبه را که می پوشند
لاجرم سحر او کرامی شد	باغیزی شپت روزی چند

حکایت فقیر درویشی حاضر بود مدت حل پسر آورد
در ویش را همه سر فرزند نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی مرا
بسی نبخشد بخیرین ستره که پوشیدم ام مرید دارم همه ایشان
کم اتفاقا پسر آورد و پسر درویشان موجب شربتها دبل از
جند سال که از پیش شام باز آمد محبت ان دوست بر گذشته
و از جگونی که حالش خبر پرسیدم گفت بزدان شهنه در پست
گشتم شب چه کفد بشنم سر خور داپت و عید که ده و

خون سیله ریخته و از میان ریخت و پدر را بخت او پسندید در
نمای است و بند کران بر پای کفتم بلاوی بجات از خدای تعالی خواست

زمان بار واری مردشیار	اگر وقت ولادت باز نرید
از آن خوشتر بزرگ خردمند	که فرزندان با هموار نرید

حکایت طفل بودم که بزرگی را پر سپیدم از بلوغ
گفت در مپور آمد است که پنهان از دیکه باز نرید
و دوم اختلام و سوم بر آمدن موی پیشان بخت یک نشان دارد
انکه در بند رضای حق حل و علا پیشان باشد که در بند خط نفس خویش
و مر که در او این صفت موجود است بنزدیرکان و محتقان با نفع شمارش

قطعه الاخری

بصورت آدمی شد قطره آب	که جل و درش سر از اندر رحم
که حل ساله را عقل و ادب نیست	تحقیقش شاید آدیه خواند

جو اندوی لطف است	ممنش مولانی میسندار
بمراید که صورت قیاس کرد	با یوانها در اشک و در کار
جو این از باشد فضل و احسان	بفرق از آدمی با نفس دوار
بدست آوردن نیامرست	یکی را که توانی دل بدست

حکایت سالی تراعی در میان با دکان حاج افتاده بود و در
هم در آن سر پیاده بود و انصاف در سر و روی یکدگر افتادم
و داد و فتنه جدال مداوم بجا و نشینی نشیندم که با عدیل خویش
می گفتم یا ذالجب پیاده حاج چون سر خطی بسمی بر و
فرزین می شود یعنی بهتر از آن می شود که بود و پیادگان
حاج با دیه پسمی برند و بهتر از آن می شوند که بودند

قطعه الاخری

از من کوی حایه مردم کرای	کو پستین خلق زار می درد
--------------------------	-------------------------

ماهی نویستی شربت از برای آمد | چهاره خاری خورد و بار می داد

حکایت سندی نطق اندازی می نمود حکمتی شش
ترا که خایه نیست بازی نه ایست

تا ندانی که سخن صوابت کوی | و آنچه دانی که نیکو سخن است کوی

حکایت مردی که راجشم در دخت پش طاری
رفت تا دو کند پطار را رانج در چشم چهار پایان بیه که در دوش
وی کشید کور شد حکومتش او بر دند گفت بروج
تا وانست اگر این بند بودی شطار زرقی مقصود ازین سخن است
تا بد اینست که هر که نا آرموده را کار بزرگ فرماید با آنک
ندامت بر دخت عقل و رای منسوب کرد و قطع

ندیدم شمشیر نیکو رای | بفرمایید کارهای خطیر

نور با فکری با فدیست | بنزدش کارگاه حیر

حکایت یکی را از بزرگان پد پرسی وفات یافت پد

که بر سر سند و کج رنج نویسم گفت آیات کتاب محمد راعت
ش از اینست که رو باشد چنین چاهها پوشتن که بر وز کار
سوده کرد و و خلایق بر و کد زند و پکان و شاشند که
بضرورت چیزی می نویسد این دیت نکات است

قطع الاخر

و که هر که بزمه در پستان | بد میدی به خوش شادی دل من

بگذرای دویست با وقت بهار | بزمه منی همیده از گل من

حکایت پادشاهی بر یکی از خدمتگزاران گفت

که که بنده را دیت و پای پسته بود و عقوبت می کرد
گفت ای پسر سحر تو مخلوقیست خدای عزوجل اسپر حکم تو کرد
است و تراروی فضیلت داد و شکر نعمت باری تعالی

جای آروغندین جفا بروی پسند نباید که در قیامت به از تو باشد

و شرمساری بری

بر بندگی شرمسار	جوش کن و دشمن میازار
اورا تو بد درم خریدی	آخره قدرت آفریدی
این حکم غم و درخشم تا چند	پست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجه از پستان اغوش	روزی ده خود کن اغوش

در خبرت ار سپید عالم صلوات الله علیه و سلم که فرمود که بزرگتر
حسرتی در روز قیامت آن بود که صلاح را پشت بند
و خداوند کار فاسق را بد و رخ **قطعه الاخری**

بر غلامی که طوع خدمت است	خشم منی حد مرا در طیر بگیر
که فصاحت بود و در شمار	بند آزاد و خواجه در رخسار

حکایت سایه از بلج با میام سفر بود و راه از حرا

۱۵۵
خطر حاسنی بدرقه همراه داشت و سر باز حرج انداز سلح شور
پیش زور که ده مرد توانا کان او زنده کردیدی و زور اوران
روی زمین شست او بر زمین بیاوردیدی اما چنانکه دایمی
شتم بود و سپاه برورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد کوس لا
وران مگو شش زبیده و برق شمشیر سواران بد بلیت

نیستاده و در پست دشمن سیر	بگردش نیاریده باران سیر
---------------------------	-------------------------

اتفاقا من و ارجوان شیعیسم و او آن مردی و از حدیثش که شهادتی
بقوت باز و نمکندی و مرد دخت غطیم که دیدی به نیروی برنج
از پنج برکندی و فاخته گمان گفتی **بلیت**

پهل کوماکت و باروی کردان	شیر کوماکت و پرنجه مردان
--------------------------	--------------------------

ما درین حالت که دو مند و از بس سینه سپر بر آوردند و تنگ
تعالی ما کردند بدست یکی جوینے و در بغل دیگری کلخ کولی

جواز اگستم جاپاسته

بیت

پاراجه داری رمردی وزور که دشمن بای خود آمد بکور

تیر و کان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان

بیت

نه سر که موی شگافه بر خوشن جایی بر و زخمه جنگ اوزان بر آردا

چاره جز آن ندیدم که رحمت و سلاح را که دیدم و جان مستلا

پروان آوردیم قطعه الاخری

بکارهای کران مرد کار دیده و که سیر شده در از و زیر خم کند

جوان اگر به قوی ال پل تن باشد جنگ دشمنش از مول بکشد پونه

بر دشمن مصاف از مای معلوم جنانکه مپسکه شرع پیش داشتند

حکایت تو انگر زاده را دیدم بر سپهر کور پدر شپت

و بادرویشن بسری مناظره در پوسته که صندوق برت

پاشیکان است و کمانه زمین و دشمن زحام افکن و خشت فروزه درو

پاخته بکورد پرت جماند خشتی و بر رم نهاده و شت و خاک

بر و پاشیده در ویشن بسیرین شنید و گفت تا پد رت از

زیر این پنجه های کران بر خو و بچیده باشد پدر من بشوید و ما

بیت

که گشت نه هند بر رویه بار بره آسوده ترکند رفتار

قطعه الاخری

مرد در ویش که با رستم فاکه شد بدر مرک همانا که پس بجار آید

و انکه در دولت و در نعمت پایا تر مردش ز من شک نیست که دشوارا

بهمه حال اسیری که ز بندی برهد بهتر از حال امیری که گرفتار آید

حکایت بزرگه را پر سپیدم از معنی این حدیث که

اعداد و ک نفیکه اتی من چپک گفت حکم انکه مران

دشمنی که باوے احسان یکنه دوست کرد و مکر نفس را که مرخص
مدار پیش یکنه مخالفت زیادت کنه **قطعه الاخری**

نسته خوی شو و آدمی کم خورد	و که خور و جو بهام سو قد جو جاد
مرا و مر که براری مطیع امر گوشت	خدا ف نفس توان به حیایه

جدال مدعی با سعدی در بیان توانگری و دزدی

یکی در صورت درویشان برفت ایشان در محفله دیدم شسته
و شستن در پوسته و در کجایتی باز کرده و ذم تو انکران
آغاز کرده سخن پنجار ساینده که درویش را دست قدرت پسته
و تو انکران پای ارادت بگفته **بیت**

کریا ز بدست اندر درخت	خداوندان نیت را کرم است
مرا که پرورده نعمت بزور کاف این سخن سخت آند کفتم ای یار تو انکران	
و خل پکیانند و ذخیره کور نشینان و مقصد ز ایران کف	

سپاسفران و تهنیت یار کران از بهر راحت و کران ست بتناول
طعام انکه برند که متعلقان زیر دست تان بخورند **قطعه**

تو انکران از اقصیت نذر و ممانی	از کوه و فطره و عناق و دی و قربا
تو کی بدلت ایشان سی که مویا	بخراین در رکعت ان هم صد ریشانی

اگر قدرت جو پست و اگر قوت سچو و تو انکران از بهر پسته شود
که مال مزکا دارند و جامه پاک و عرض مصون دل فارغ و
قوة طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت و کسوت
لطیف پدایت که از مده عالی به قوت آید و از دست تهنیت
خیزد و از پای پسته جو سیر آید و از دست کر پسته جو خیزد

قطعه الاخری

شب پر کند چسبده انکه پدید	نمود و جبهه باد و اشش
مور که داور و تباستان	تا فراغت بود و ز پشاش

روغت با فاقه زپوند و جمیت در شکستنی صورت زبند
یکی سر عشا پسته و یکی شطره عشا پسته بر کز این
بدان یکے ماند

خداوندت بحق شغل | پراکند روزی پراکند دل

بس عادت نیال قبول نزدیگریت که جمع اند و حاضر بریشان
و پراکند خاطر اسباب میشت پاخته و با و را و عبادت
رواخته عرب گوید اعوذ بالله من الفقر و در خیرت
که الفقر سواد الوجه فی الدارین گفت این شنیدی ان شنیدی
که الفقر غریبه کفتم خاموشی اشارت سید علیه السلام
بقدر طایفه است که مردان میدان رضا اند و تسلیم بر قضا
برایان که خرقه برار پوشند و قلمه در ار نوشتند قطعه
ای طبل بلند مانک در باطن سج | بی توشه جود سیر کینه و سج

روی طمع از خلق سج از روی | پس سر از دوزخ و سج

که شاید جز بوج و نعمت بر من راه پوشیدن با در استخلاص
که قماری گوشتن اینا حسی پس باز بر تیر ایشان رساند وید علیا
پد سیله جده ماند نه پی که حق حل و علا در محکم نریل از نیم بشت
خبریه دهد قوله قالی **اَوَلَيْكَ كَلِمَ زَرْقٍ مَعْلُومٍ**
ابدا اینی که مشغول کفایت از دولت عفاف محروم است
و ملک زواعت زیر کین زرق معلوم **بیت**

شکار نماید اندر خواب | همه عالم چشم شب تاب

حالی که من این سخن خستم غمان طاقت در ویش از دپت محل رفت
تغ زبان بر کشید و آب فصاحت در میدان قاحت همانند
و گفت جندان ماله در وصف ایشان کردی و پنجهای بریشان
سیکته که و هم تصور کند که ترا قند یا کلید نه از زبان شتی

مستکبر مغرور و مجرب نورشتن مال و نعمت و مقنن جاه و ثروت
 که پنهان بگویند الابسات و نظر کند الاکرامت علماء را
 بکدامی که مینوب کند و هزارا پی پی سرویای طعنه رند
 بعزت مالی که دارند و عزت جامی که پندارند برتر از شمشیر
 و خود را بهتر از همه پندارند و در سر دارند که سر بکشی فرو
 دارند بی خبر از قول چکان که کشته اند هر که بطاعت از
 دیگران گشت و نعمت پیش صورت تو گریست و معنی در شس
 بدیت

کربانی نه مال کند فخر بر حکیم | کون خورشیدها را کرکا و عبرت
 کشم ندمت ایان را و امار که خداوند کرم اندک غلط کشی
 که بند درم اندر فایده چون را از اند و بیغبارند
 و چشمه افابند و بر کس نمی تابند و بر مرکب استیلاست

پوارند و نمی رانند قد بر خدا نهادند و در پی بی من ادا
 ندند مالی بخت فراهم آرند و بخت نگاه دارند و
 پیمبر است بگذارند که کشته اند پیم و قوی از خاک بر آید که و بی
 بنجاک در آید بدیت

رخ و پی کسی نمی بکشد | اگر کس آید و پی سخی و رخ بر دارد
 لکن من بخل خداوندان است و قوف نیافه الا بعلت کدی و کرند
 هر که طمع بپوشد که غم بخیش یکماید محک اند که زر حیت
 و کد و اند که محک کیت کثبات حیرت ان میگویم که متعلقان بر
 در دارند و غلیظان شدید بر کارند تا بار غیز ان میند
 و دست بجا برین صاحب تیران بنند و گویند که کس
 انجانیست و تحقیق راست کشته باشند
 از آنکه عقل و همت و تدبیر و دلی | خوش گشت پرده و از کس در پیرای

کشم بعلت آنکه از دست متوهمان بجان آمده اند و از رفته که
بان نفعان و محال عقل است و خلاف نقل که اگر یک سالان
در شود چشم که ایمان پر شود **بلیت**

دید اهل طاعت دنیا	پر شود و بخت که جا به ششم
-------------------	---------------------------

مرکب سحر دیده طی شده بر پانی خود را بشود در کارهای محو
اندازد و از توابع آن هر سیر و دوازده عقوبت از دهر پد
و طلال احسان شناسد **قطعه الاخری**

یکی را که کلوی خجسته برسد	رشدای بر حد کان پست
---------------------------	---------------------

و کز نیش و کس و شش گیرند	ایسم الطبع پندار که خفت
--------------------------	-------------------------

اما صاحب دنیا میس غایت حق لفظ است و بکلال از حرام محفوظ
سمان انکار که منقش بر این سخن کرده و بر مان پانی و دم
انصاف از تو توقع دارم مرکز دیدی دیت و عالی گرفت

ایست نوا یی در زندان پسته پاره و معصومی دریده
یا کف از معصم بریده الا بعلت درویشی شیرم و از حکم ضرورت
از تقها گرفته اند و کعبه بغیت و محمل است آنکه یک از درو

پیش مار مراد طی طلبه چون قوت احصا نشناشد مصبان مثلا

کرد و که بطن و فرج توامانست یعنی دو فرزند یک شکم اند

ما دام که این یکجای است آن دیگر برای است شنیدام

که درویشی را با حدیثی بر خشتی بدیدند با آنکه شرمساری بر دپم

سبکپاری بود کثای پهلوان قدرت ندارم که زن کنم

و طاقت ندارم که صبر کنم لا ربانیت فی الاسلام و

حله موجب سکون و محبت درون که تو اگر از این میسر شود یکی آنکه هر

بشمنی در بر گیر که مسرع	سر و زبده و جوانی از پیر کسیر
-------------------------	-------------------------------

صبح تابان از دست از صباحت او بدول و سپهر و خرامان

پای از حالت او پای در کل **بلیت**

بخون سبزان فرود و جبک | پیر شتھا کر وہ غاب رک

محاپت کہ کر طلعت او کر و مناسیے کر و یارای تباہی نہ
و سیکے کہ حوربشتی بود و نیگار کی التفات کند بر تباہی
غلب تہی پستان امن عصمت بمعیت لایند و کر پکانان را بنید

بلیت

چون شک و زندہ گوشت یا قہرید | اکیں شتر صالح اپت یا خردال

جہاں پستوران ملت درویشی در عین قیاد اقا و اند و عرض
کر ایے بیاد زشت نامی بر واد و اند **بلیت**

با کر سپیکے قوت پر مینرماند | افلا پس غمان رکف تقوی ستان

و انجہ کشی در بروی پکیان میند حاتم طایے کہ پیابان
نشین اگر شہری بودی از جو شکر کیان چارہ شدی

شدی و جاہ را و پارہ کر وندی خباکہ در طیات انداپت

بلیت

در من مینکرا و کران شمشند زند | کر و پت کدیاں ثوان کر و نوان

کشانہ کہ مر حال ایشان رحمت می برم کشم کہ بر مال ایشان حسرت
می خورم ما ویر کشاد مرد و ہم کر شمار مر پیتے کہ بر ایے بدفع
ان کو شید می و مر شایے کہ بخواندی بفرزین شید می تا نقد

کہ ہمہ اور باخت و تر حجت ہمہ پنداخت **قطعه**

مان پس نیکلی از حلقہ یسح | کو را جز این سالک استعارت
وین و زو معرفت کچنچان سچ کو | بر و صلاح وار و کس در حصار

تا عاقبت الامر دلیش ناند و لیش کس دم و پت تقدی در از کر و و
پہد کشن غار و پت جانل اپت کہ چون میل از خضم فروماند
پسلہ و خصوصت بختاوند چون از ربت تراشک جو حجت با

زینا بد بخت بر خایت که لیز ز بندش کز خست
 دشنام داد و تکت گفتم که پام درید ز خدائش کفتم
قطعاً لاخرت

او در من در وقت داد	خلق پیسے ما و ان خندان
نکست تجب جانی	از گفت و شنید با ندان

القصه مرا فیه این سخن شمس فیروزیم و حکومت عدل
 را فیضی شدیم تا حاکم پهلوان مصلحتی بخوید و میان تو اکمران
 و درویشان فریاد بگوید قاصی جلت با بدید و منطق شنید
 سرچشگر فرورد و پس از تامل بسیار بر آورد و گفت
 ای که تو اکمران از آشاکشی و بزور ویشان جبار و اداشتی با کمر
 مر جا که کلیت غارت و با خمر غارت و بر سپر کج مارت
 و اینجا که در شاهوار پست نهنگ مردم خوار پست لذت

عیش دنیا لذت اجل در بس است و نیم شب را دیوار مکاره در پس
بلیت

جو دشمن کند که کشد طالب دوست	کنج و مار و کل و غار و غم و شادی هم
نظر کنی در تان که پد شک است و جوب خاک محرم در مره	
تو اکمران شاگرد و کفور و در حلقه در ویشان صابران بلیت	

اکثر از امر سوره در شدی	جو خمره بازار را و پر شدی
-------------------------	---------------------------

مقران حضرت حق جل و علا تو اکمرانند در ویش سرست و در ویشان
 تو اکمرمت و میت تو اکمران است که غم در ویشان خور و دهن
 در ویشان که کم تو اکمران **و من بنی کل علی الله فو حسیبه**
 بر روی عیاب از مرعاب در ویش که دو گفت ای که گفتی تو اکمران
 مشغول اند و سایه و پست و ملاسی نعم طایفه مشغول
 بیان کردی قاصرت کافر نعمت که برند و نهند و نخورند و نهند

و اگر مثل از آن بار و یا طوفان جهان وار و با تمام کشت خویش از درویش
پرسند و از خدای عز و جل پرسند و گویند **بیت**

کز آریستی گیری شد هلاک

مراست بطراز طوفان خاک

بیت

و زمان خلیفم خویش پرسودند

گویند به نعم کرمه عالم مردند

قومی بدین فطرت کشیدی و طایفه اخوان نعم نهاده و دست کرم

بر کشاده طالب نام اند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت

چون بنده کان حضرت پادشاه عالم عادل مویده منظر منصور ملک

از نه نام حامی ثنوی اسلام وارث ملک سلیمان عادل بود

زمان منظر الدینا والدین ابابکر بن سعد بن زینب که او ام اند

ایام و نصر اعلان **قطعنا الاخری**

پدر بجای پسر مگر این گم نمکند

اگر دست خود تو با خانه امان آدم کرد

خدای خواست که بر عالمی نجساید

ترا بخت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون سخن چار سپانید و از حد قیاس ما پس مبالغت در گذرانید

بقضا حکم قضا رضا دادیم و از ما نیستی در گذشتیم و بعد از مجازا

طریق را از گرفتیم و پیر تبارک بر قدم یکدگر نهادیم و بگو بر پیر

و روی هم دادیم و ختم سخن برین بود **تالیف**

مکن ز کشتن شکیات ای درویش

که تیر بجای اگر هم برین تن مردی

تو اگر جود و دست کلامت است

بخورش که دنیا و آخرت بری

باب

در آداب صحبت

مال از بهر آسایش عریض نه عمر از بهر کرد و کردن امانت را پسند

که نیک بخت کیت و بد بختی است گفت نیک بخت آنکه خور و گوشت

و بد بخت آنکه مرد و موش **بیت**

مکن ز بران چکاس کج کرد

که عمر در بحر سیل مال کرد و خورد

حکمت موسی علیه السلام قارون را بخت کرد که پس
 کا پس از یک نشیند و عاقبتش شنیدی **قطعه**

اگر کسی دنیا را در تم خیرندخت	سر عاقبت اندر دنیا را در کرم کرد
خواهی متع شوی از نعمت دنیا	با خلق کرم کن خود با تو کرم کرد

عرب گوید حد و لاغتنان انفایده الیک عاید و فی محش و منت
 منه که نفع ان تو باز می کرد و **بیت**

درخت کرم هر کج باخ کرد	گذشت از هک شاخ و بالای او
که امید داری که او بر خوری	بخت منزه از بر پای او

قطعه الاخری

شکر خدای کن موقوف شدی سیر	از انعام و فضل او معطل گشتی
منت منزه که خدمت سلطان کنی	منت شایان او که بخدمت گشتی

حکمت دو کس رخ پیو در دوزخ و سی نیل فاید کردند

یکی که انداخت و نخر و دیگر که آموخت و نکرد مشغولی

علم چند که پشت رو اینی	چون غل در توبیت ناو اینی
نه محقق بودند و نشنید	چار پای بر دکانی چند
ان تکی مغز از علم خبر	که بر و میز است یا دشته

حکمت علم از هر دین و ردت نه از هر دنیا خوردن

بیت

هر که پر میرد علم و زهد فروخت	خرمنی کرد که در و پاک بخت
حکمت عالم با پر میر کار که رشده و ارس	بهدی مولا

بیت

نی فایده هر که عمر در باخت	چیزی بخرد و ز پنداشت
----------------------------	----------------------

حکمت ملک از خرد مندان حال کیسه و دین از میر
 کاران کال پذیرد پادشاهان شخصیت خرد مندان را ن محتاج ترند

که خردمند آن بخت پادشاهان قطعه الاخری

بندی اگر بشنوی ای پادشاه

در سر دفر باز دست بند

خبر خردمند در فراموش

که در عمل کار خردمند است

حکمت سرخس پادشاهان بخت تجارت و علم

بخت و ملک بی سیاست قطعه الاخری

وقتی بلف کوی مدارا و مروت

باشد که در کند قبول وری و

دستی بفر کوی که صد کوز بخت

که که خزان کار نیامد که خطه

حکمت رحم آوردن بر بدان پستم است بر یکا و عقوبت

کردن از ظالمان چو پست بر مظلومان بدست

خبیث را بختی و بنوازی

به دولت تو که می کند بانار

حکمت بر دوستی پادشاهان اعتماد و توان کرد و بر او از خوش

کو دکان که این بخایه بدل شود و آن بخوایه متغیر کرد و

بدست

مشوق تراد و پست دل ندیده

در می سیان دل بختی

حکمت مران پسری که داری دوست در میان منج و

که دست می دشمن کن دو و مریدی که تو اینی بدشمن مران که باشد

که دوستی دوست کرد و در رازی که نهان خایه با کسی در میان

اگر چه دوست فخلص باشد که مران و پست را بختی و پستان فخلص

قطعه الاخری

عاشقی که خیر دل خویش

با کسی گفتن گفتن کوی

ای نیلیم آب ز پر حشبه بر بند

که چو پست دشوان بختی

بدست

سخنی در نهان نباید گفت

که بر این سخن شایه گفت

حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی باید

مقصود وی بسزا نیست که دشمنی قوی گردد و گفته اند بر دو پستی
دو پستان اعتماد نیست تا بملق دشمنان چه رسد و سر کار دشمنان
خیر می شمارد بدانند که اندک مهل می گذار و قطعه

امروز بکش جو می توانی	کاش جو بلند شد جهاں پخت
گذارد که زه کند کار را	دشمن که پیس می توان خست

حکمت سخن در میان دو دشمن جو کوی بی جفا کوی که اگر دوست
کردند شرم زده نباشد **قطعه**

میان دو کج کج جوش پست	سخن صحن بخت میزم کس پست
تکلیف از خوش کبره دل	وی اندر میان کو بخت و خل
میان دو تن آتش افز و خستر	نه شرط است و خود در میان خن

قطعه الاخری

در سخن او پستان پسته باش	اندازد و دشمن خونخوار کوش
--------------------------	---------------------------

پیش یوار آنچه کوی کوشش دار | با نباشد در پس و در کوش
حکمت سر که با دشمنان صلح می کند پزار دوستان دارد

بیت

بشوی ای خردمند از دین و پست	اگر دشمنانت بود هم شست
حکمت چون در انصاف کاری مترو با شے	ان طرف اختیار

کن کینه از از تر بر اید **بیت**

با مردم سهل کوی دشواری	با آنکه در صلح زند جک جموی
حکمت تا کار بزر بر پی می آید	حان در خطر افکند شاید

که عرب کوید سیف اخراجل **بیت**

جو دین از نیک جلیتی در پست	حلال است بر دین شیر و پست
----------------------------	---------------------------

حکمت بر عجز دشمن است مگر که اگر قادر شود بر تو خشا

دشمن چون می تواند لاف از بر و خردن	مریت در سر استخوان مریت در بدن
------------------------------------	--------------------------------

مر که بدی را بشد خلق از بلای او بر ماند و او را از عذاب خدای جل

قطعه الاخری

پندیدت بجایش و یکی

نداشت آنکه حجت کرد بر مار

حکمت نصیحت از دشمن در حقن خطا پست و لیکن شنیدن روپست

ناجلا ف ان کار میکنی که عین صواب بود مشغول

حذر کن راج دشمن کوید ان کن

گرت راسی نماید راست خون تیر

حکمت خشمش از حد بفرشت آورد و لطف بی وقت

میست یزد نه جندان درشتی کن از نو سپیر کرد و نه جندان

نریه کن بر تو دیس شوند مشغول

درشتی نرمی بهم در پست

جو دکن کجای و مرغم است

درشتی گیرد خرمند پیش

پستی کنازل کند خدایس

در خورشید را قروین نه

یکبار تن در زبوی نه

قطعه الاخری

جانی با پدر گفت ای خرمند

مرا تعلیم کن پدر از یک پند

بجائیک مردی کن جندان

اگر کرد خیر برکتی سر دزدان

حکایت دو کس دشمن ملک

و دیند پادشاه بی علم و زان

لی علم بیست

بر سر ملک مباد ان ملک فرما ده

که خدا را بنود بند فرما بر دار

پادشاه باید که تا بحدی شمش

بر دشمنان اند که دوستان را اعتماد مانده آتش خشم قول در خداوند

خشم آید بس آنکه زبانه خشم ز سپید یاز پند مشغول

شاید بیند آدم خاک زاد

که بر سر کند بگرفتندی و باو

را جانی تنندی و سر یکش

نه پند ارم از خاک از آتیش

قطعه الاخری

دخاک سلطان پیدم بجابد | کفتم مرا برت از جمل پاک کن

کشتار و جو خاک عمل کن افقی | با مرده خواند همه در زیر خاک کن

حکمت سر که خوی بد دارد بدست دشمنی که قمار است که سرگزاز

جنگ عقوبت او خلاصه نیا | بلیست

اگر ز دست بلاز ملک رود بد | ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

حکمت جو چنی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر

جمع شود از پریشانیه اندیشه کن | قطعه

بر باد و پستان پیشین | جو چنی در میان و پستان جنگ

و گر چنی با هم یک زبانه | کار از آن کن و بر باره بر سپک

حکمت دشمن از همه حیل فروماند پیل و دوپتی بخانند

انکه بدو پستی کارایی کند که هیچ دشمنی اندر دن پیرا بدست

دشمن مکتوب که از احدی حسنین عالی نباشد اگر ان غالب اند ما رستی

و اگر ان از دشمن رستی | بلیست

بروز مگر که این شود ختم غمیف | که من شیر برآرد و جودل ز جابر دلا

حکمت خبری که ویله پازار و تو خاموش باش و دیگری پازار

بلیست

بلا شد و بچار چار | خبر بد بودم باز کذا ر

حکمت پاشا و بر خیانت کسی واقف گردان مگر که

بر قبولی که واثق باشی و اگر نه در پلاک خود سعی کنی | مشغول

اچ سحی گفتن انگاه کن | که و اینی که در کار گیر و سخن

کمال است در نفسان سخن | تو خود را بگفت از ناقص کن

حکمت سر که نصیحت خود را می کند او خود نصیحت

گری محتاج است فریب دشمن مخور و غور مداح مخور که این دام رق

نهاد پست و ان و امن طمع کشد و احمق استایش خوش آید
چون لاشه که در گیش دی منبر نماید **قطعه**

آه تاشنوی جی بخیر کوی	که اندک یا نفعی از تو دارد
که کار و زری مرادش نیاید	دو صد جندان عقوبت بر شمارد

حکمت منکم را تکیه عیب گیر و خنیش اصلاح پذیرد
بیت

شو غر بر چرخ تاج خویش	تجسین و ان و پندار خویش
-----------------------	-------------------------

حکمت همه کس را عقل خود بکمال ناید و سر زنجیر بحال
قطعه الاخری

کی بود و پستان طاعت کرد	بخاک خند و گرفت از زرع آشیانم
بطیر گفت پستان که ای قیال من	درست نیست خدا یا جو و سیدانم
بود گفت تو رانق می خورم گوشت	و که خلاف کنم محو تو میلانم

که اگر سیط جهان عقل منعم گردد | بخود کان برود چکاس که با و اعم

حکمت و آدمی بر سپرد بخورند و دو پیک بر مردار

باسم بر بزرگ حریص جهانی که پند است و قانع نبایند
مکاشف اند تو کمری قناعت به از تو کمری بیضاغت

رو در شک پستان تنی پر کرد	نمت روی من کند و یک
---------------------------	---------------------

مشق

پیر جوں دور عمرش متقصی	مرا این نصیحت کرد و بکده
------------------------	--------------------------

که شوت اش است از وی هر نیز	بخود تراش و زنج کس تن
در ان اش ناری طاقت سوز	بسر آینه برین اش زن امروز

حکمت سر که در حال توانا نیست نیکو می کند در وقت

ما تو این نختی پند **بیت**

بد اختر ترا ز مردم از آری	که رو نصبت پیش ناست
---------------------------	---------------------

حکمت مجرد و برای دیدن پای قطع

خاک مشرق شنید نام که کنند	بمل پال کا پس پنی
صبر روزی کنند در بند	لاجرم قدر و قیمتش پنی

قطعه الاخری

مژک از خبر رول و روز طبع	و آدمی را و ندارد و خبر عقل و غیر
واکنه کا که کش پیزی رسید	تینکین و نصیلت بکشد از حیر
ایکجه همه جایین از ان بی قدر	لعل و شوار بد پتاید از اسپ غر

حکمت کار با صبر برای دستجمل پر در آید

مشنوی

بخشم خویش دیدم در پیا بان	که آستین بق بر دار شتابان
پسند ما پای از تک فروماند	شتر بان سجان پت میراند

حکمت نادر از راه از خاموشی نیست و اگر این هستی

ادان دی قطعه الاخری

خون اری کال و فصل ان	که زبان در دهان که داری
آدمی را زبان ضحیه کند	خون بی مغز اسپیکاری

قطعه الاخری

خونی را اسب تعلیم می داند	را و بر صرف کرده بیست و دهم
یکمیشش انی و ادان کوشی	درین بود و بر پس از لوم لایم
نیاموز و بهایم از تو گفتار	تو خاموشی بیاموز انهایم

حکمت مر که با دانا ترا از خود مجاد که تابدا انت که دانت

بدانت که نادان است

جول در اید به از بوی سخن	اگر چه به دایین اعراض کن
--------------------------	--------------------------

حکمت مر که با دانا نشیند یکی ز پند مشنوی

ز شنید فرشته باد و دیو	وشت آموز و دجاست و دیو
------------------------	------------------------

از دامن کوی نیاموزی | کند کرک پوستین دوزی

حکمت مردمان را پنهان نمایی | پد اکر که مرا شایان رسوائی

و خود را اینی اعتماد مکر | علم خواند و عمل نکرد بدان که کا و را

و تخم فشان از اینی دل طاعت نیاید | و پست بی معرفت

را نباید نه مکر در مجاوله جست | در معاد درست بلیت

بقامت خوش که زیر جا در باشد | چون از یکینه مادر ما در باشد

حکمت اگر شبها سر قدر بودی | شت قدر نیی قدر بودی

بلیت

کر پسک عمل بد نشان کودی | بر قیمت لعل و نیک پیمان بودی

حکمت نه مریج بصورت نکوت سیرت زیاده و پست

قطعه الاخری

توان شناخت یک روز در شوق | که تا بجا شریعت پایگاه علوم

و بی زباطس بر میاشتی و غم مژ | که جست نفس کرد و بساط معلوم

حکمت مکر که بازرگان ستمزد خون جو | در بریز و

خوشتر از بزرگ می پنی | راست کشیک و پند لوح

زود باشی که تپشانی | تو که بازی سر یکینه با غوج

حکمت بی نمران نمرند را شوا تند | دید بختا که چکان بازی

چکان صید را شعله بر آزد و پیش آمدن | نازند فی سفله جون بهنر

با که بر نیاید بخشش در پوستن | افتد بلیت

کند مزین غیت چو دگوست | که در مقابل کنگش بر زبان تعال

حکمت اگر جو شکم بودی | سچ مرغ در دام سیاه و نیفک

بلکه سیاه و خوام نهادی | بلیت

شکم بند و پست و زخمی | شکم بند و مادر پرستد خدای

حکمت پنجه با شتر انداختن | شت با شتر زدن کار خردمند است

جنگ و زور آوری بکنایست | پس سرخه در غلزدیت

حکمت صیغی که با قوی و لاوری کند یار دشمن است ملک خود

سایه پرور و راجه طاقتان | که رود با مبارزان قتال

پست باز و بجهل می کنند | پنجه با مردمانین بکمال

حکمت حکما دیر ویر خورند و عابدان هم سیر و زهدان پس

رقم و جوانان با طبق گیرند و پسران عرق بکنند اما قلندران

جندان بخورند که در معده جای نفس نماند و بر پفر روزی کس

بلیت

اگر بندگان را دوست نگیرد و خواب | بشنیز معده پشیمانی را

حکمت مشورت با زمان تا پست و سخاوت با مفیدان

نما بلیت

ترحم بر ملک تیر دندان | شکاری بود در کو بیغدان

بلیت

خشت را جو تعهد کنی و بنواری | بدولت تو کنه نمیکند با بناری

حکمت سرگرا دشمن شش است اگر کشد دشمن خویش است

بلیت

سنگ بردیت و مار بر سر سبک | ست ریایی بود قیاس و وزنک

و گریه خلاف این مصلحت دید و اندو کشد که در کشتن ندیان قاتل و بکتر

بجگم آنکه ایشا را بقیست توان کشت و توان بخشد اما اگر بیست مامل

کشته شود و محمل است که مصلحتی فوت شود که مذاکره آن متع بشد

بلیت

لیک پهل است زنده ای جانکد | کشته را باز زنده شوانکد

شرط عقل است صبر تیر انداز | که جو رفت از کان نیاید باز

حکمت حکمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد

و اگر جایی بر زبان وری و یکی غایب آید عجب نیست

که گوهری را می شکند **قطعه الاخری**

که خردمند از او باش چنان پند

که دل خویش باز در دو درم نشود

پسنگ بد گوهر اگر کاپه زرش کند

قیمت سنگ بیفراید و زر کم نشود

حکمت خردمند را که در زمره اجلاف سخن بند و گفت

که آواز دهل از جمل غازی فروماند **مشوع**

بند آواز نادان کردن اوخت

که دانا را به نیل شرمی چند است

نی داند که آنکس بجای

فروماند ز بانک جمل غازی

حکمت جوهر اگر در خطاب قدمائیس است و غبار اگر بر

فلک همان خیس است بعد از تریب و رفیع است و تربت است

ضام خاکستر پی عالی دارد از آنکه آتش جوهر علوی است لیکن

عین نفس خوش منبری ندارد و خاک زار است و قیمت شکر زار است

که آن خود خاصیت ویت **شعر**

جو کما از طبیعت بی منرود

پس ز ادیکه قدرش نشود

منربای اگر داری نه گوهر

اکل از حار پست و ابرامیم از از

حکمت سنگ است که بیوید نه آنکه عطار بگوید و انا چون

طلعه عطار است خاموش و منربای و نادان چو جمل غازی

بند آواز و میان تی **قطعه**

عالم اندر میان جمل

مثلی گفت اند صدیقان

شاهی در میان کوران است

مسخنی در گشت زندیقان

حکمت دو پستی را بهر یه فراخک آرند شاید

که یک نفس پا زارد **بلیت**

سینک بخت پال شود لعل از

ز نهار پیکش نسکی پسنگ

حکمت عقل در پست نفس چنان که قنار است که مرد عاجز

در دست زن کبر بلیت

در خیزه بر سر ایستد | اگر بانگ زن از وی بر آید بلند

حکمت رای نیست قوت کمر است و قوت

نیست رای چهل جنون بلیت

تیز باید و تند عقل اگر ملک | اگر ملک و دولت نادان سلاح حکمت

حکمت جو از وی که بخورد و بدد باز عابدی که پرو بند

هر که ترک شهوت از بهر دل خلق او است از شهوت حلال در

شهوت حرام افتاده است بلیت

عابد که نه از بحر خدا کوششند | چاره در آینه تاریک بند

حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی کرد و سی

انان که دست قدرت ندارند پشنگ که میدارند تا بوقت

فرصت و مار از دماغ خصم برارند بلیت

اندک اندک بهم شود بسیار | دانه و انبست غله در انبار

حکمت عالم شاید که پناست از عامی در گذر اند

بحکم که مرد و طرف رازیان از دست یار کم شود و چهل ان پشنگم

بلیت

جو با پنجه گوشت بلطف شو | فرون کرد و دشو کرد و در کشت

حکمت مصیبت از مر که صادر شود ناپسندید است

و از علما ناخوب تر که علم سلاح خبک شیطان است و خداوند

سلاح را چون بایستی بر نذر سپاری پیش و مشغولی

عام نادان ایشان روزگار | به زو انشد ناپرسیر کار

کان بنایا نیست از راه افتاد | دین و حبش بود و در جاد و ثنا

حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی سان

و عدم دین دنیا و شان نرسند یوسف را بعد شند باج

حُرْمَةُ الرَّأْعَةِ إِلَيْكُمْ بَابُ الْأَقْبَابِ

الشَّيْطَانُ بَدِيت

بقول دشمن بیان دست شکستی | پس که از که بریدی و با که پستی

حکمت شیطان با مخلصان نیاید و سلطان با مغلسان

مشهور

و امشده که نیست | اگر چه منش ز فاقه بارت

کو فرض ندانی که دارد | از قرض تویر غم ندارد

حکمت سر که در زندیکه نانش نخورند چون بسود

نانش نبردند که کور پوه داند نه خداوند میوه

یوسف صدیق علیه السلام در حک پال مصر سیر نخورد

ما که پسکار از فراموش کند مشهور

اگر در رات و تنم زیست | او بداند که حال که پست

حال در ماندگان کیسه داند | اگر با حال خویش در ماند

قطعة الاخری

ای که بر مرکب تا زنده پوزی | چون چنی سپر چار که در است

اش از تازی سپایه در ویش مخ | کانچه روزن اومی گذر دوست

حکمت در ویش ضعیف حال را در تیغ خشک پال پسر

که جویند جز بشرط آنکه مرسم ریشش نبی و معلومی پشن بدیت

خری که چنی و باری بکل در افتاد | بدل بر وشت کن ولی مر ویش

کنون که رقی و پریدش که چون افتاد | میان بند و جو مردان گیر دیش

حکمت و غیر محال عقل است و خلاف نقل خوردن ش از رزق

مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم قطعة الاخری

تضاد که نشود که مر از مار و آه | بشکر با شکایت براید از د

خوشه که وکل است بر خون باد | جغم خور که پسر چسب از غیز

حکمت انی طالب روزی شین کی خوری و امی مطلوب

اصل مرو که جان سری قطعه الاخری

بهر روزی رکنی و کرینگی	بر پایست ای عسکر و مل
و در روی در دمان شیر و پلنگ	نخوردت مکر و ز جمل

حکمت بنا نهاد و دست ز سپید و نهاد و مریا که سپید بر سپید

بلیت

شین که بکند بر رفت تا طلعت	بجند محنت و خور و اگر خور و اجابت
----------------------------	-----------------------------------

حکمت صیاد سینه روزی در دجله گیر و مانی بی اجل شکست

بلیت

مسکین بر یمن و عالم سنی و د	او در قحای زرق و اجل در قحای
-----------------------------	------------------------------

حکمت تو که فاسق کلون زانده و دست و در ویش صالح شایاناک

آلودیان یک و تلقی و دست مرقع و ان و مکر ریش فرعونیت مرصع

و لیکن شدت یحان روی در سحر و ارد و دولت بدان سر و سیر

قطعه الاخری

سرک راجه و دولت و بدان	خاطر خسته در نخواهد یافت
بهر شین و که سحر دولت و ملک	بهری و که نخواهد یافت

حکمت چو دار نیست تخم نخل است و بندگی کنما را شمن دارد

قطعه الاخری

مرد که خشک مفر را دیدم	رقه در پوشتین صاحب ماه
کشم ای خواجه که تو بدست نهی	مردم نیک بخت راجه کنما

قطعه الاخری

بلا تا نخواهی بلا بر چو و	کران بخت برشته خود را بخت
حاجت که با او یکنه دشمنی	خوار و جبین دشمنی در شایست

حکمت تلمیذ ارادت عاشق سینه ز ریت در وند بلی

مهرت مرغ سینه پر و عالم سینه عمل درخت بی پرو زاهد بی علم
خانه سینه مراد از نزول قرآن تحمیل سیرت خوب است نه قول
پوره مکتوب عامی عابد پاد و رفته است و عالم متهاون هوا خفته
عایحه که دست برادر دیر عابد که در سپهر دار و بلیت

سنگ لطیف خوی و لدار | بهتر ز قیبه مردم ازار
حکمت عالم سینه عمل دایه بیچ ماند بز نور بنه عسل

بلیت

عالم سینه عمل چو سوزن دان | که بدوزد لباس خود و سران

بلیت

زبور درشت بی مروت را لوی | باری جو عسل یغ و می شرن

حکمت مرغ سینه مروت زلفت و زاهد با طمع زه زن

ای ناموس که ده جامه پیفید | بر پندار خلق و نامه پیاه

دست کوتاه باید از دنیا | آستین کو دراز و کو کوتاه

حکمت دو کس را چه از دل نرو و دو پای تعابین از کل بناید
تا جری شکی پسته و وارثی با قلند از شسته قطعه

پیش ویشان بود خونت مباح | اگر نباشد در میان ملت پهل
یا مرو بایا راز رقی سپهرن | یا کمین خان و ان گشت نیل

حکمت خلعت سلطان اگر چه غیر است خرقه درویشان عسیر تر
و خوان بررکان اگر چه لذیذ است ریزه بانا خج و لذت تر بلیت

پر که از دست پنج خویش و تره | خوشتر از نان و چند او تره

حکمت دو خیر خلاف رای صوابست و نقص عدا و لولا الباء

داز و بکان خوردن و راه ناوید سینه کاروان رشن از امام مرشد

محمد غریبی رحمه الله رسیدند که چگونه رسیدی بدین نریت

کت مرجه ندانستم از رسیدن آن تنگ نه اشم قطعه

میدانیت که بود موافق طبع
که بنض طبیعت شناسی بجای
پرس هر چندانی که ذل پرسیدن
و دلیل راه تو باشدند و اما بیتی

حکمت سرانجام داینه که معلوم تو خواهد شد پرسیدن
آن جمیل که میت سلطنت رازیان دارد **قطعه الاخری**

جوتان یکا ندرویت داود
همی سخن منموم کرد و
پرسید شرمی سازی جود است
اگر بی پرسیدنش معلوم کرد و

حکمت از لازم صحبت کی است که خانه پروازی بخانه خدا ساز
قطعه الاخری

حکایت برفاج پستم کوی
اگر داینه که دارد با تو میله
سرانجام که با محسنون شنید
شاید شش هر ذکر سید

حکمت هر که باده ان نشیند اگر طبعش ایشان کی بر طریقت
ایشان تهم که رود خاک که اگر شخصی بخراب است روز و عمر خوردن منوب کرد و

مشتی

رقم برخو و بنا دارنی کشیدی
که ناوا از بصحت بر کردیدی
طلب کردم ز دنیا یان یک پند
مرگت بند بامان سپوند
اگر دانی و مری خریا شے
و کرنا داینه بدترینا شے

حکمت علم شتر خبانک معلوم است اگر طفله جانش کید و
وصد و پنک میر و کرون از مطاوتشین میاید اگر ذره سوناک شراید
و طفل انجا بنا داینه خواهد رفتن موجب پلاک باشد زمام افشش دراید
و شش مطاوعت کند که سنگام درشتی ملاطفت مذموم است
و گویند دشمن ملاطفت دوست نکرد و بلکه طمع زیادت کند

قطعه الاخری

کسی که لطف کند با تو خاک پایش
و اگر خلاف کند در دوشش اگر خاک
سخن لطیف و کرم باد زشت غمی کو
که ترک خورد و کرد و کمر سوان پاک

حکمت مر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه خشنودند
 هایش شناسند **قطعه الاخری**

ندیدم مردی که جواب	اگر که گزوپ سوال کنند
که بر رخ بود سراج سخن	حل و عویش بر محال کنند

حکمت زیش درون جامه و اشم و شیخ و حمده
 علیه روز پرسیدی که جویت و سرسیدی که بر کجایت
 و انستم که از ان اقرار می کند که ذکر مرغوی روان باشد
 و خود مندان گفته اند مر که سخن پسند از جواب نرسد
قطعه الاخری

نایک ندانی که سخن صوابت	باید که گفتن و سن از هم کشالی
که راست سخن است و در بندگی	به زاک و دروغت و به از مدتی

حکمت دروغ گفتن ضررت لازم را ماند که اگر تر جرات

در پست شودشان بماند بخون برادران یوسف علیه السلام
 که بدروغ مویوم شدند تر را پست گفتن ایشان استمانا ماند

بیت

یکی را که عادت بود راستی	خطایه رود و در گذارد
و کرنا مور شد بتول دروغ	و کر راست باورند از دازو

حکمت اجل کانیات از روی طاهر ویت و اول
 جانوران پیک و با تفاق حسد و مندان پیک حق شاپس
 بهتر از ادی می ناپاس **قطعه الاخری**

سکی را نقد مر که فرشته اموس	نکر و در زنی صد نوتس پیک
و کر عریه نوازی سپند را	بکتر چندی اید با تو در جنگ

حکمت از نفس و زنی نیاید بی منبر پروری را شاید

بیت

مکن حم بر کا و پیار بار	که پیار حبیب و یار خوار
جو کا وار سمع بایدت و بی	جو خرقین بخور کپان در دین

حکمت در انجیل آمد ایست که ای فرزند آدم اگر تو انگری
و مت مشغل شوی مال از من اگر در ویش گنت مشکدل نشینی
پس عداوت تو کر مکن در یاس و عبادت من کی شسانی

قطعه الاخری

که اندر معنی سرور و غافل	که اندر رنگ پستی خسته ویش
جو در سرا و خضر حالت انیت	ندام یکے بحق پروازی از خوش

حکمت ارادت چون یکے را تخت شامی فرود آورد
و ویکری را در شکم مانده نمودارد **بلیت**

وقیت خوش از که تو ذکر تو من	و خود بود اندر شکم حوت و من
-----------------------------	-----------------------------

اگر تیغ قبر بر کشد بنی و ولی بر د کشد و اگر حلقه لطف بچاند

بدان راه نیکان در رساند **قطعه الاخری**

که تبحر خطاب تخر کند	انبار اجد جایی مذررت است
پرده از روی لطف کبودا	کا شقیار امید مغفرت است

حکمت نکر که بتا و پیار راه صواب نگیرد و بعد
عقبی که قماراید

بندیت خطاب مهربان که بند	چون بند و مند و نشوی بند بند
--------------------------	------------------------------

حکمت نیکچان بجایت و امثال چنینیان بند گیرند از ان
که چنینیان و اعدا و مثل رمتد و در وان پست گویند
تا دیت شان گویند **بلیت**

نزد و مرغ پوی اندر از	چون در مرغ پند اندر بند
-----------------------	-------------------------

نزد که از مصاب و کران

حکمت از آنکه گوش را دوت کران آفریده اند چه کند که بشنود
و از آنکه کند سعادت گشای می بر وجه کند که نزود قطعاً

ثبت تاریک و پستان جدا	می نباید جور و زرخشند
وین سعادت بزور باروت	باخشد خدای بخشند

قطعه الاخری

از تو که نامم که در داوریت	وز دست تو سج و پست بالار
از آنکه توره و سی کسی کم گنجد	و از آنکه تو کم گنی کسی بر سریت

حکمت کدای نیک انجام بهتر از پادشاه بد فرجام
بلیت

غمی که پیش شادمانی بری	به از شادی که پیش غم حوری
حکمت زمین را از اسپان شارپت و اسپان را از زمین	

کرت خوی من اندنا پس را وار

حکمت خداوند تقایلی می پند و میم بوشد و چسباید
نی و داند و میم خودش بلیت

نمود با الله اگر خلی غیب ان بودی	کسی کمال خود از دست گسنا بودی
----------------------------------	-------------------------------

حکمت ز راز معدن بکان کندن بد راید و از دست بخل کان کندن
قطعه الاخری

دو مان نخورند و کوشن دارند	کویند امید به که خورده
فردا سپنج کام دشمن	ز زمانه و خاک ر مرده

حکمت سر که بر زیر دستان بخشاید بخور زبردستان که قرارید
مشق

نه سر باز که در وی قوتی پست	بردی عاجز از آب شکند و پست
غریب از اکبر دل کزندی	که در مایه بخور ز در مندی

حکمت عاقل چون خلاف در میان آید مجد و جوں صلح مند
لنگر بند که انجا سلامت برکراپت و انجا خلاوت در میان
مقام را سرشش می آید ولیکن سه یک می آید بدلت

مزار بار چو کا خوش را میداد	و یک است از بد پختن عنان
-----------------------------	--------------------------

حکمت درویشی بنا جات در می گفت یارب بر بد
رحمت کن برینجاں خود رحمت کرد که ایشا زانیک آفرید
حکمت کویند اول یکے علم بر جوب کر و نکشری

در ویت کر و جشید کشدش حرام ز نیت بچ وادی
و فیصلت راپت راپت گفت راپت راپت راپت راپت راپت

قطعه الاخری

فریدون گفت نقاشان حسن را	که پرامون خرگاشن بد وزند
مرا زانیک دارای مردشیار	که نیکان خود بزرگ و نیک زوند

حکمت بزرگے را پسند که جند فضلت که دست
راپت راپت خاتم در انکشب جبرامی کنند
گفت ندانے که اهل فضل میثیه محروم باشند

بدلت

اگر خطا فرید و روزی سخت	افصیلت می آید یا نخت
-------------------------	----------------------

حکمت نصیحت پادشاهان مسلم کسی راپت که کم نرند از دکان

قطعه الاخری

موجب در پای ریزی زرش	به شمشیر ندی نهی بر سرش
امید و مرا پیش ناثذ زرش	برایت پنا و توجید و پس

حکمت شاه از بهر دفع پستکار راپت و شهنه برای خو خوار
و قاضی مصلحت جوی طراران مرکز و خصم راضی ز و مدثر قاضی

قطعه الاخری

جو حق معایر دل پیغمبر می یابید	بلطف به که جنگ آوری و دوستی
خارج اگر نگذار و کسی طپت نفس	تبه از و پست است و جور و سرکشی

حکمت همه کس را دندان تریشه کند که دو مکر فاضل از آب بستر
بلیت

فانی که بر ثوب بخور و خیار	شاید کند از بهر تو ده خبره زار
حکمت تبه پیر از باجاری بد کند که تو به کند و شعله مغرول از مردم	

مشق

جوان که ز شیر مرد را جداست	که سر خود شواند ز کوشه برکاست
جوان سخت بیاید که از شهوت تیرید	که پرست درک را مگر کالت بر خیزد

حکمت یکم برار پسند که بنزدین درخت نامور که خدای عز
وجل ازید است و برومند که ده سجده را از او بخواند و اند
مکر سرور که اثر ندارد و کوفته در حق حکمت گفت سر یکی را

دخلی میمنت بوقت معلوم میگوید و انرا زنده و کاسی بعد مالم
بزمیده و سپهر و راجع ازین نیست و همه وقتی خوش و صریح
و این صفت ازاد کاپیت **قطعه الاخری**

بر آنچه می کند و دل منه که دجله	بس از حلیفه بخوابد که شت در بغداد
کرت ز دست براید و غل اشکم	ورت ز دست براید و چو پسر و ناز

حکمت دو کس مروند و تحس بر و ندیکه داشت و بخورد
و دیگر آنکه دانست و نکرد **قطعه الاخری**

کس نه پند بخشن فاضل را	که نه در عیب گفتن کوشد
در کریم و صد کند دارد	که مکرش عیبا فرو پوشد

تمام شد کتاب کلستان و الله پستان بوفیق باری عز و
و درین جمله جانکه رسم مولانا است از شعر متقدمان بطریق استعاره

بیت کهن سر و خویش مرا پس

به از جام عاریت خوا پس	عاب کثاری پدید طرب بکثرت
------------------------	--------------------------

و طیب آید و کوته نظر از ابدین علت زبان طعن در از که بد که مغز
و باغ پیوده بردن و دود چسب رخ نیاید خوردن کار خردمند آن
و لیکن رای روشن صاحب دکان که روی سخن را نشانست
پر شیده نمائند که در مو عظمای شایسته در پیک عبارت است
و داروی تلخ نصیحت شد ظرافت بر آیمچه تا طبع مول انبیا
از دولت قبول محروم نمائند و الحمد لله رب العالمین و صلوات الله
پس محمد و آل محمد

یا ناظر افه پس الله حمت	علی المصنف و استغفر لهما
و الله لکنک من خیر تریدها	من بعد ذلک غفر لنا کتاب

I